

## عقیده دینی فردوسی

### محیط طباطبایی

**چکیده:** بحث در عقیده دینی شاعران دشوار است. در قوالب شعری مثنوی داستانی که شاعر ناگزیر است به مقتضای حال و مقام تغییر حالت و احساس بدهد. فردوسی نیز چنین است. در کلام او به اقتضای مقام نظر متناقض درباره موضوعی یا فردی به دست می‌آید. در جایی مثلاً زن را می‌ستاید و در جای دیگر به نکوهش زن می‌پردازد. در شاهنامه از چهار آیین زردشتی، یهودی، مسیحی و اسلام سخن رفته است. آنچه فردوسی درباره مسیح گفته، جهت رعایت امانت بوده است. او از عرب بد نگفته، کلام فردوسی آشکارا عقیده فردوسی را نشان می‌دهد. گاهی تحریفاتی به وسیله کاتبان در نسخه‌ها اعمال شده است. خلاصه فردوسی شیعه زیدی است.

**کلیدواژه:** شاهنامه، ادیان، زردشتی، یهودی، مسیحی، اسلام، مذهب فردوسی، زیدیه، معتزله.

### مقدمه

به همان اندازه که بحث در عقیده یک دانشمند متکلم یا فیلسوف اجتماعی راجع به موضوع‌های دینی و اجتماعی آسان است، پی بردن به عقیده واقعی سخنوران درباره هر موضوعی دشواری دارد. زیرا حیات عقلی شاعر در زیر فشار احساس و عاطفه شاعرانه پیوسته دچار جزرو مد است. عقیده سخنور راجع به موضوعات گوناگون تابع آن احساسی می‌باشد که به اقتضای مقام در قلب او تولید شده است. همین که او را از

چیزی بد آید، بی درنگ بد می‌گوید و چون نیکو پندارد خوب می‌ستاید. نه آن بدگویی را می‌توان عقیده قطعی او در این باب دانست و نه ستایش او را باید فصل الخطاب اعتقاد وی محسوب داشت.

مدح و هجو شاعران از کسانی که امید نیکی از ایشان داشته و نومید شده‌اند، بهترین گواه این مطلب می‌باشد که با یک بخشش می‌ستایند و به یک رنجش هجو می‌نمایند.

مگر آنکه شاعری زبان شعری را برای اظهار و تبلیغ عقیده مشخصی برگزیده باشد در این صورت گفتارش همیشه از نظر اصلی او حکایت می‌کند، ولی از سیاق تعبیر او پدیدار است که لطف طبع و قبول سخن وی به پایه سخنوران دیگر نمی‌رسد. همچون ناصر خسرو که برای دعوت به امر فاطمیان مصر و تبلیغ عقیده اسماعیلی شعر و نثر و آداب و فلسفه را با هم به کار انداخته و آنگاه می‌نگریم که در بیانش آن سحری که در گفتار فردوسی، فرّخی یا سنایی موجود است دیده نمی‌شود.

سعدی و حافظ که سخن ایشان از کلیه روستایی تا کاخ شهبازی همه جا چون سکه زر رایج و ورد زبان‌ها است، چندان درباره موضوع‌های معین اختلاف عقیده نشان می‌دهند که اگر شیرینی زبان و سحر بیان نبود، آنچه که امروز سراپا در دیده ما زیبا جلوه‌گر است، در جامعه عیب و نقص آشکار می‌شد.

آنان که بخواهند از روی دیوان سخنوری که روح و فکرش تابع عالم احساس است و با هر لرزشی که در تار دل او پدید آید، طبع وی را جنبشی حاصل می‌شود به کشف عقیده قطعی او درباره مسایل دینی و اجتماعی و فلسفی پردازند، غالباً خود را به زحمت افکنده و سرانجام به جای نتیجه گرفتن دچار حیرت و تردید نظر می‌گردند.

علاوه بر آنکه فطرت شعری شاعر ما را از فهم عقیده قطعی او نومید می‌سازد، در اقسام شعر نیز اختلافی موجود است که بر دشواری این بحث می‌افزاید. سخنور فارسی زبان غالباً اندیشه خویش را در یکی از چند صورت شعری نشان می‌دهد:

رباعی، غزل، قصیده و مثنوی.

۱. همان طور که احساسات آنی را نمی‌شود مأخذ هیچ‌گونه عقیده و فکر ثابتی دانست، زاده این گونه احساس، یعنی رباعی را هم نباید نماینده عقیده قطعی شاعر شمرد.

۲. جایی که برای سخنور فارسی زبان بیشتر از رباعی میدان نمایش عقیده است، صورت غزلی شعر می‌باشد. آن هم چون نتیجه ارتباط یک قسم از عواطف درونی شاعر است که به اقتضای مقام و مناسبتی تولید و تهییج شده باز نماینده عقیده قطعی نمی‌باشد.

۳. قصیده‌سرایان بیش از غزل‌سرایان و رباعی‌گویان فکر را با احساس دستیاری می‌دهند و چون این‌گونه سخن را همیشه به قصد معینی بنیاد می‌نهند، مواظب آن هستند که در میانه اجزاء آن پیوند و علاقه معنوی موجود باشد.

بدین نظر در قصیده بیش از غزل عامل فکر دخالت دارد، اما نباید فراموش کرد که عنصر مهم این ترکیب هم باز از جنس احساس شاعر است که قابل هرگونه تحوّل و تغییر می‌باشد. در این صورت نباید به ملاحظه اینکه در انشاد قصیده فکر هم عامل است عقیده شاعر قصیده‌سرا را مانند رأی فیلسوف اجتماعی قطعی و سزاوار اعتماد کامل دانست.

۴. مثنوی بر دو گونه است: یکی مثنوی اخلاقی و عرفانی و دیگری مثنوی داستان‌سرایایی. در مثنوی‌های دسته اول سخنور طوری زمینه‌سازی می‌کند که نتیجه‌های سخن او با هم کمتر مخالفت دارد، اما مثنوی‌های دسته دوم که شاعر جز آنکه گزارش زندگانی پهلوانان افسانه‌ای و سرگذشت مردان نامی تاریخی را به رشته نظم درآورد مقصودی ندارد مشمول حکمی که مربوط به مثنوی‌های دسته اول است، نمی‌شود.

در این صورت از سخن که شاعر ناچار است اشخاص مختلف و زمان‌های نزدیک

و دور و منظره‌های رنگارنگ و حادثه‌های گوناگون را در ضمن داستان خویش نشان بدهد، ناگزیر احساس وی هم با تغییر مقام و مقتضی تغییر پیدا می‌کند. سخنوری که در این نکته بیشتر رعایت مقتضی مقام را کرده باشد و در هر پرده از حکایت بتواند با روح کسانی که دخیل هستند، سخن بگوید و احساس خود را با احساس ایشان همراه کند، بی شک سرآمد مثنوی سرایان دیگر می‌باشد.

برای مقایسه شاهنامه فردوسی و حمله حیدری ملاً بویونعلی [= بمون‌علی = بمان‌علی] کرمانی را در نظر بگیرید صاحب حمله چون کاملاً تابع احساسات دینی شده، در تصویر مناظر و گزارش وقایع و تکلم اشخاص داستان، احساس نخستین وی همیشه غلبه دارد و بالاخره بیش از دو صورت بد و خوب مشخص در سراسر کتاب وی، صورتی دیده نمی‌شود.

اما فردوسی که بی شک سرآمد همه داستان‌سرایان است، در کلام خود مانند یک نفر شاعر درام‌نویس است که در هر موردی سخن را مقتضی مقام می‌آورد، بر هر که کشته شود تأسف می‌خورد و بدی از هرکس سرزند، سزاوار نكوهش می‌داند. پس کشف عقیده این‌گونه سخنوران در صورتی که سخن ایشان از اصل داستان تجاوز نکند، بسیار دشوار بلکه نامیسر است. گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

### داستان‌های اصلی و جعلی

عموماً داستان‌هایی که در زبان فارسی به رشته نظم درآمد، گاهی داستان‌سرا آن را از روی یک متن مثنوی برداشته و گاهی به میل خود حکایتی جعل کرده و به شعر درآورده است.

شاهنامه و گرشاسب‌نامه از روی متن مثنوی به نظم درآمد که شاعر را به رعایت تطبیق ناچار می‌داشته، ولی موضوع و شعر بهمن‌نامه و برزونامه آفریده خیال سخنور است که برای آزمایش طبع جعل نموده و سروده است.

در داستان‌های جعلی دست سخنور باز است که هر چه را خود می‌خواهد، بسراید و هر که را خود می‌پسندد و بستاید بد و خوب آن درست تابع نظر داستان‌سرا می‌باشد اما در داستان‌های اصلی مکلف است هر چه در متن می‌نگرد به جامه منظوم درآورد. در این صورت آنکه در اصل ستوده شده، می‌ستاید و هر که نکوهیده است، به نکوهش وی می‌پردازد.

### شاهنامه داستان اصلی است

چنان‌که فردوسی در مقدمه شاهنامه می‌گوید کتابی را که پیش از او یکی از بزرگان ایران به دستگیری موبدان و دهقانان فراهم آورده بود و در دست مردم به صورت نثر بود، خواسته به نظم درآورد، دقیقی که در این کار بر او سبقت جسته بود، زود بخت از او برگشته و به دست غلام ترکی کشته شد و آنگاه فردوسی به رهبری یکی از دوستان همشهری خود آن نامه را به دست آورده و به نظم آن پرداخت. در این کار یکی از بزرگان آن عصر که نامش را ابومنصور بن محمد و محمد لشکری هم نوشته‌اند، به او کمک می‌کرد، عاقبت او هم ضمن حوادث و آشوب خراسان نابود شد. حال چون مورد ندارد، نمی‌خواهیم ثابت کنیم که این مرد بزرگ میرک منصور طوسی، همشهری فردوسی بوده که در سال ۳۸۵ به دست سبکتکین اسیر شد و در بند جان سپرد. پس از او به همت و مساعدت علی دیلمی و حسین بن قتیب از نقل شعری نسخه‌ای مرتب کرده و سپس در سال ۳۸۹ نسخه دیگری پرداخته و عاقبت نسخه سومی را در حدود ۴۰۰ هجری به نام سلطان محمود تمام کرد.

فردوسی شاید علاوه بر آن شاهنامه متثوری که در دست داشته از داستان‌های پهلوانی دیگر که از زبان پهلوی به عربی و از عربی به فارسی نقل شده بود، استفاده می‌کرد. ولی مطلبی که باید دانست در هر موردی مانند یک نفر محدث امین مراقب صحت نقل بوده، خودش بارها در شاهنامه به این موضوع اشاره می‌کند که کتاب را از روی دفتر متثوری به نظم می‌کشیده است. مثلاً در مقدمه می‌گوید:

فراروان بدو اندرون داستان یکی نامه بد از گه باستان

ز دفتر به گفتار خویش آورم که این نامه را دست پیش آورم

یا آنکه در پایان داستان کاموس می آورد:

دراز است و نفناد از او یک پشیز سر آوردم این رزم کاوس نیز

روان مرا جای ماتم بدی گر از داستان یک سخن کم بدی

تا این اندازه مراقب بوده که از افتادن یک سخن نسبت به اصل داستان خود را ماتم دار می شمرده است.

پاره‌ای از خطاهای تاریخی که در شاهنامه دیده می شود، ناچار از اینجا پیدا شده که فردوسی در صحت نقل مواظبت داشته و نخواستہ مطلبی را مخالف دفتر مشور بگوید. مثلاً آنجا که می خواهد راجع به ترجمه شدن کلیده و دمنه به عربی سخن براند، می گوید:

چنین نامه بر دیگر اندازه کرد چو مأمون جهان روشن و تازه کرد

بسته به هسر دانشی بر میان دل موبدان داشت و رای کیان

بدینان که اکنون همی بشنوی کلیده بتازی شد از پهلوی

مسلم است که کلیده و دمنه را این مقفّع به امر منصور عباسی ترجمه کرد سال‌ها پیش از خلافت مأمون و ممکن نبوده کسی اندک سرو کاری با تاریخ داشته باشد و این قضیه را نداند تا چه رسد به فردوسی نامدار که قطعاً به زبان تازی و فارسی آشنایی داشته و پژوهنده اخبار تاریخی بوده است.

فردوسی به عقیده نگارنده آن اندازه در نقل مطالب امین بوده، که نخواستہ است حتی به تصحیح مطلبی هم اقدام کرده باشد.

واقعۀ ترجمۀ کلیده و دمنه به عربی بی شک در شاهنامه مشور به همین صورت بوده، زیرا از مقدمۀ قدیم شاهنامه آن بخشی را که محققین مربوط به شاهنامه مشور ابو منصور می دانند، مشتمل بر همین مطلب است.

از نسخه مغلو طی که در دسترس ما است، اینک آن قسمت را نقل می‌کنیم:

هارون الرشید که منش پادشاهان و سیرت مهتران بداشت با فرزندگان نشسته بود، گفت: مردم باید که تا در جهان باشند و توانایی دارند بکشند که ایشان را یادگاری بود تا پس از مرگ نام او باقی بماند. عبدالله پسر مفتح که دبیر او بود، گفت از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ یک از پادشاهان ایران نمانده است. مأمون گفت نامه از هندوستان بیاورد و پانصد خروار درم خزینه کرد. مأمون آن نامه را بخواست و آن داستان طلب کرد. چون آن بدید، دبیر خویش را فرمود تا آن را از زبان پهلوی به زبان تازی گردانید. آنچه برزوی از هندوی به پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد در میان جهانیان.

کلمه هارون که در آغاز این قسمت موجود است، بی شک سهو قلم است، زیرا پس از آن دو بار او را مأمون خوانده و ناگزیر نام نخست هم مأمون است.

از این مقایسه معلوم می‌شود که آنچه در شاهنامه منثور بوده، اعم از صحیح یا غلط، در شاهنامه فردوسی به صورت منظوم درآمده است.

همین طور آنچه درباره مسیحی بودن اسکندرو نظایر آن در شاهنامه هست، همه از نسخه منثور برداشته شده است. گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چگونه ممکن است فردوسی نداند که زمان اسکندر پیش از زمان ظهور عیسی بوده و در این صورت ممکن نبوده اسکندر با قیدافه این گونه پیمان در میان نهد:

بدین مسیحا و فرمان راست	بدارنده گو بر زبانها گواست
به یزدان و دین صلیب بزرگ	به جان و سر شهریار سترگ
به زنار و شماس و روح القدس	کزین پس مرا در خاک در اندلس
نه بیند، نه لشکر فرستم به جنگ	نه آمیزم از هر دری نیز رنگ
برادر بود نیک خواهت مرا	به جای صلیب است گاهت مرا

ناچار از روی متنی که در دست داشته، مطلب را نقل کرده و کمال امانت او

نگذاشته است تصحیح در آن به کار برد.

فردوسی که داستان‌های پراکنده باستانی را به هم پیوسته و بزرگ‌ترین مجموعه از آنها فراهم آورده است، محال است که نداند اوستا کتاب زردشت با زند شرح آن در زمان فریدون و کیخسرو وجود داشته، پس آنجا که فریدون زند و اوستا را بر دیوارهای شهر کندز نقش می‌کند، یا آنجا که کیخسرو به قرائت آن نامه می‌پردازد، نباید از غلط‌های تاریخی او شمرد و بر او خورده گرفت، بلکه باید آن را دلیل قوت امانت او دانست که لفظ به لفظ و جمله به جمله متن شاهنامه منثور را به نظم درآورده و به یادگار گذارده است.

در شاهنامه داستان‌ها و مطلب‌هایی هست که در متن‌های تاریخی موجود نظیر آنها یافت نمی‌شود. هم‌چنین خطبه‌ها و نامه‌ها از زبان و قلم پهلوانی و شهریاران در موقع‌های معین صادر شده که ما را به اصول آن اکنون دسترس نیست.

آیا در این صورت می‌توان فرض کرد که فردوسی آنها را خود بر اصل افزوده تا در ضمن از عقیده خویش لختی را در کتاب یاد کند؟

فردوسی که از کم و بیش شدن یک سخن بر داستانی می‌گوید، مرا مصیبتی است ممکن نیست چیزی جعل کند. همه این مطالب و حوادث که در شاهنامه او هست در شاهنامه منصوری و کتاب‌های باستانی دیگر وجود داشته است.

چون طبری و مسعودی و پیروان ایشان آنها را قصه و افسانه می‌پنداشته‌اند، لذا از نقل در تاریخ‌های عربی خودداری کرده‌اند و تنها گوشه‌ها و نکته‌هایی از آن در آثار ادبی جاحظ و ابن قتیبه و ابوحنیفه بازمانده است.

وقتی عهد اردشیر یا توقیعات انوشیروان و پندهای بزرگمهر را بدان‌سان که در شاهنامه نقل شده، با آنچه در کتاب‌های عربی موجود است مقایسه کنیم، فهمیده می‌شود که همه خطبه‌ها و عهد‌ها و نامه‌هایی که در شعر فردوسی است، از روی اصول باستانی منقول است.



اگر اختلافی هم مشاهده شود، چون با اختلاف میانه روایات عربی در باب همان موضوع مقایسه شود، واضح می‌گردد که مأخذ فردوسی روایت مخصوصی از آنها بوده است.

آنچه که درباره رستم و کارهای او در شاهنامه است، چون با غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی مقایسه شود یا آنچه از کارهای بهرام چوبینه و خواهرش گردیه در آن کتاب است، با اخبار الطوال ابوحنیفه و ترجمه فارسی تاریخ چون مقایسه کنیم به اندازه‌ای شباهت و ارتباط موضوعی دارد که دیگر در تطبیق کامل همه قسمت‌های شاهنامه با مأخذهای اصلی آن برای ما مجال شک و تردیدی باقی نمی‌ماند. نکته دیگری به نظر می‌رسد که یادآوری آن خالی از فایده نیست:

لحن کتاب شاهنامه و مقتضیات هر واقعه و داستانی را با روحیات اشخاص داستانی چون مورد دقت ناقدانه قرار دهند، این نتیجه را می‌دهد که اسلوب تعبیر فردوسی و طرز تخیل او در هر موضوعی متناسب با مقتضیات سده دوم و سوم و چهارم هجری است و بدین واسطه شاهنامه فردوسی را برای استنباط مسائل اجتماعی و عادات و رسوم سده‌های ماقبل اسلام نمی‌شود به تنهایی مأخذ اطلاع قرار داد، زیرا صور زندگانی که در آینه شعر او منعکس شده، به صور بعد از اسلام شبیه‌تر است در این صورت ممکن است در مورد افکار و عقایدی که در خلال داستان‌ها منقول است، احتمال بدهیم که شاعر در بسیاری از مسائل و مطالب به سلیقه و فکر خود سخن رانده و آنچه را که از زبان دیگران می‌گوید، همه زاده عقیده و رأی شخصی اوست.

این شبهه را تصور آنکه مأخذ فردوسی بیشتر شاهنامه منثور ابومنصوری بوده، برطرف می‌سازد زیرا آن کتاب هم اندکی قبل از شروع فردوسی به نظم شاهنامه تدوین شده است و کسانی که در جمع‌آوری مطالب آن دخالت داشته‌اند، مسئول کیفیت ترجمه و نقل و ارتباط مطالب آن بوده‌اند، نه فردوسی که ناقل شعری آن می‌باشد. آری حوادث داستانی و مأخذ مذکور مربوط به دوره ماقبل اسلام است، ولی باید دانست

تدوین آن در سده چهارم هجری به عمل آمده است.

### نقل مطلب

مطالب تاریخی یا غیرتاریخی از مأخذهای آن به یکی از چند صورت نقل می‌شود: روایت - ترجمه - نقل به معنی - تلخیص - نظم. دشوارترین راه نقل مطلب، به رشته نظم کشیدن آن است زیرا رعایت وزن و قافیه و دخالت تخیل شاعرانه چون به یکدیگر دست دهند، باقی ماندن مطلبی به صورت اصلی آن کار معجزه‌آسایی می‌باشد. هر اندازه که شاعر در تطبیق گفته خود با مأخذش بکوشد، باز آن اختلاف طبیعی که در میان سخن منظوم و منثور هست، ممیزی در میانه اصل و نقل می‌گذارد. زیرا خیال شاعر و قوت تصویر او در اسلوب تعبیر تصرف کرده و مطلب را با محسنات و مختصات شعری طوری آرایش می‌دهد که در ذهن شنونده مؤثرتر اتفاق می‌افتد.

مثلاً هزار دستان که دهقان سامانی از روی الف لیله فارسی به رشته نظم درآورده، چون با ترجمه فارسی عبداللطیف طسوجی که مأخذ او بوده، مطابقت شود با وجودی که شاعر قصد دارد نظمش را با نثر همراه آورد باز روح شعری اثر خود را کرده و کلام کیفیت جدیدی یافته است. اما چون ناقل یا به عبارتی آخری ناظم امین باشد این اختلاف به اندازه‌ای نیست که مطلبی را از صورت اصلی آن تغییر بدهد و چیزی لازم را از آن بکاهد یا مطلب دیگری موافق ذوق و عقیده خود بر آن بیفزاید.

شاهنامه فردوسی نقل منظومی از یک متن یا چند متن فارسی دیگر است. شاعر چنان که از پیش با دلیل ثابت شد، در نقل خود منتهی درجه امانت را داشته و از این رو چیزی قاعده نباید بر آن افزوده یا از آن لحاظ کاسته باشد.

در این صورت آنچه که در ضمن داستانها از زبان اشخاص راجع به مسائل اجتماعی و دینی و نظایر آنها ذکر می‌کند، همه مستند به اصلی است که اگر هم از حیث لفظ مطابق شعر فردوسی نبوده، مفهوم آن با آن یکسان بوده است.

در صورتی که ما بدانیم کلیه افکار و آرای که در ضمن داستان‌های شاهنامه وارد است، رأی و عقیده شخصی فردوسی در آن باب نیست، اشکالی سخت در پیش می‌آید.

چه، پژوهندگان سخن فردوسی دیگر نمی‌توانند از روی شاهنامه به طور یقین ثابت کنند که فلان اندیشه که در ضمن فلان داستان وارد است، عقیده شخصی فردوسی می‌باشد یا آنکه نظر شاعر نسبت به یکی از پهلوانان نظر مهر و علاقه و در مورد دیگری بر عکس نظر نفرت و کینه بوده است.

وجود این اشکال ابدآ به عظمت مقام ادبی و شعری فردوسی آسیبی نمی‌رساند، زیرا وظیفه او در کتاب پیوستن داستان‌های پراکنده روزگار باستان ایران بوده است و این منظور بلند به بهترین وجهی انجام گرفته است.

فردوسی کتاب فلسفه اجتماعی یا اصول دین یا دستور زندگانی نخواسته بنویسد که اگر امروز این گونه مسائل از اوراق آن استخراج نشود، بر کتاب لطمه وارد آید. شاهنامه کتاب حماسه شعری ایران است که در ضمن داستان‌های آن تاریخ اساطیری چند هزار سال ایران با گزارش زندگانی صدها پهلوان و شهریار به معرض ظهور درآمده است. حال آنچه را که از غزل و قصیده یک شاعر وجدانی مطالبه می‌کنیم، اگر در این نامه گرانها به صورت کامل نیابیم، برای شعر حماسی عیب و نقصی نیست.

### ۱. نظر و عقیده فردوسی

اگر به استناد آنکه در یک داستان شاهنامه از زبان پهلوانی یا شهریاری مطلبی توصیف شده یا آنکه مورد طعن قرار گرفته آن توصیف یا طعن را میزان عقیده فردوسی در آن باب بدانیم، چون در مورد دیگری نقیض همان مطلب از زبان دیگری بشنویم در این صورت باید چه اندیشه کنیم؟ آیا بگوییم یکی راست و درست و دیگری نارااست و نادرست است؟ یا آنکه به اقتضای مقام و احساس شاعرانه در موردی که زمینه

خوش‌گویی فراهم بوده، ستوده است و در آنجا که مایه نفرتی در کار آمده، بد گفته است؟

مثلاً وقتی بهرام گور از منذر، پادشاه عرب، درخواست زن می‌کند و می‌گوید:  
 ز اندوه باشد رخ مسرد زرد      ز رامش فزاید دل راد مرد  
 زن خوب رخ رامش افزای و بس      که زن باشد از درد فریاد رس  
 بسه زن گسیرد آرام مرد جوان      اگر تاجدار است اگر پهلوان  
 همه زو بود دین یزدان به پای      جوان را به نیکی بود رهنمای  
 آیا این چند بیت را عقیده فردوسی درباره زن بدانیم یا آنکه عقیده او چیزی است که از زبان روزبه دستور بهرام گفته است:

ز بوی زنان موی گردد سپید      سپیدی کثرت از جهان ناامید  
 چو چوگان کند گوژ بالای راست      ز کار جهان چند گونه بلاست  
 یا آنکه عقیده قطعی او همان است که در داستان سیاوش و سودابه می‌آورد:  
 چو این داستان سر بسر بشنوی      به آید تو را گر به زن نگروی  
 به گیتی به جز پارسا زن مجوی      زن بدکنش خواری آرد به روی  
 زن و ازدها هر دو در خاک به      جهان پاک ازین هر دو ناپاک به  
 برای فهم حقیقت از این میانه تکلیف پژوهنده چیست؟

آنجا که از زبان اسفندیار می‌گوید:

به کاری مکن نیز فرمان زن      که هرگز نبینی زنی رای زن  
 چون با این شعر داستان بهرام چوینه از زبان گردیه:  
 اگر من زنم پند مردان دهم      به بسیار سال از برادر کهم  
 با این دو بیت از همان داستان:

همی گفت هر کس که این پاک زن      سخنگوی روشن دل و رای زن  
 تو گونی که گفتارش از دفتر است      به دانش ز جاماسب نامی تراست

مقایسه شود کدام را باید عقیده فردوسی در موضوع رای زدن با زنان دانست؟  
بهرام گور در پاسخ فغفور چنین می‌نویسد:

هنر نزد ایرانیان است و بس      ندارند شیر زبان را به کس  
همه یکلادتند و یزدان‌شناس      به نیکی ندارند از بد هراس

عقیده فردوسی درباره ایرانیان این است یا آنچه که سعد و قاص بفرستاده رستم  
می‌گوید:

شما را به مردانگی نیست کار      همان چون زنان رنگ و بوی نگار  
هنرتان به دیباست پیراستن      دگر نقش بام و در آراستن  
اگر بخواهیم عقیده فردوسی را درباره اسکندر بدانیم آیا این گفته فردوسی را که از  
زبان اردشیر می‌گوید:

که نشنید؟ کاسکندر بدنهان      چه کرد از فرومایگی در جهان  
نیاکان ما را یکایک بکشت      به بیدادی آورد گیتی به مشت  
رای خود او بشماریم یا آنچه را که از زبان قیصر در پاسخ انوشیروان می‌آورد:  
سکندر شنیدی به ایران چه کرد      ز ما بود آن شاه آزاده مرد  
نهفته نشد تیغ اسکندری      چه سازی به ما بر چنین داوری  
چون گفته‌ها با یکدیگر مقابل افتد، پژوهنده نمی‌داند که فردوسی اسکندر را آزاده  
مرد می‌داند یا بدنهان.

به همین طور اگر خواسته باشیم نظر فردوسی را راجع به اشخاص کتابش از روی  
شعر او تشخیص بدهیم به اشکالی نظیر اشکال سابق برمی‌خوریم.

راجع به گردیه، خواهر بهرام چوبینه در بیتی که قبلاً نقل شد، می‌گوید:

همی گفت هر کس که این پاک زن      سخنگوی و روشن دل و رای زن  
ولی در آنجا که گردیه گستم را به فریب خسرو پرویز می‌کشد، می‌گوید:

چو آواز بشنید ناپاک زن      به خفتان رومی بپوشید تن

و پس از آن هم می آورد:

دوات و قلم خواست ناپاک زن      به آرام بنشست با رای زن  
حال از کجا استنباط کنیم که فردوسی گردیه را پاک زن یا ناپاک زن می دانسته است؟  
در صورتی که فردوسی نسبت به تاج و تخت کیانی و شاهان ایران دلبستگی مخصوص  
داشته و عهدنامه انوشیروان را درباره هرمز با آن همه آب و تاب یاد می کند و در پایان  
آن تصریح می کند:

ز فرمان هرمزد بر مگذرید      دم خویش بی رای او مشمرید  
چه طور راضی می شود از زبان بزرگان ایران با چنین سخن مؤثری بگوید:  
که این ترک زاده سزاوار نیست      کس او را به شاهی خریدار نیست  
که خاقان نژادست و بدگوهر است      به بسالا و دیدار چون مادر است  
داستان بهرام چوبینه و خسرو مشتمل بر قسمت هایی است که همه مؤید این معنی  
می باشد، بویژه در آن بخشی که شاه و پهلوان با هم مناظره می کنند سخن های مؤثری از  
زبان هر یک می گوید که هر کدام به تنهایی ذهن شنونده را به خود می کشد، این قسمت  
از مناظره را بعینه نقل می کنیم:

بدو گفتم بهرام کای مرد گرد	سزا آن برد کز تو شاهی ببرد
چو از دخت بابک بزاد اردشیر	نه اشکانیان را بد آن دار و گیر؟
نه چون اردشیر اردوان را بکشت	به نیرو شد و تختش آمد به مشت؟
کنون سال بر پنج صد برگذشت	سر تاج ساسانیان سرد گشت
کنون تخت و دیهیم را روز ماست	سر و کار با بخت پیروز ماست
چو بینیم چهر تو و بخت تو	سپاه و کلاه تو و تخت تو
بیارم به بن کار ساسانیان	چو آهخته شیری که گردد زبان
ز دفتر همه نامشان بستریم	سر و تاج ساسانیان بسپریم
بزرگی مر اشکانیان را سزاست	اگر بشنود مرد دانا رواست

\* \* \*

که ای بیهده گوی بسیار گوی	چنین پاسخ آورد خسرو بدوی
بخواهد شدن تو کشتی در میان	اگر پادشاهی ز تخم کیان
دورویند و هم دشمن ایزدند	همه رازیان از بنه خود بدند
که شد با سپاه سکندر یکی	نخست از ری آمد سپاه اندکی
گرفتند ناگاه تخت کیان	میانها بستند بسا رومیان
چنان شاه گیتی دلارای راه <sup>۱</sup>	بکشند داراب دارای را
کزو تیره شد تخم اسفندیار	ز ری بود نسا پاکدل ماهیار
ببستند یکسر بدی را میان	وزان پس نشستند ایرانیان
ازایشان بدیشان رسید آن گزند	نیامد جهان آفرین را پسند
نهاد آن زمان داور دستگیر	کلاه کیی بر سر اردشیر

\* \* \*

که بیخ کیان را ز بن برکنم	بدو گفت بهرام جنگی منم
ز بن برکنم بار و تخم کیان	کنم تازه آیین اشکانیان

باز از زیان خسرو می گوید: *شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*  
*مرکز جامع علوم انسانی*

بخواهد شدن تو چه بندی میان؟	گر این پادشاهی ز تخم کیان
که تیره کند تخت شاهنشاهان!	چو اسکندری باید اندر جهان
مبادی به گیتی جز اندر مفاک	تو با چهره دیو و با رنگ خاک

\* \* \*

تو از تخم ساسانی از راه داد	بدو گفت بهرام کای بد نژاد
ز بابک نشانی بدو داده بود	که ساسان شبانی بدو داده بود

۱. این چهار بیت از نسخه خطی برداشته شد و در نسخه های متداول نیست.

\* \* \*

بدو گفت بهرام کاندز جهان      شسانی ساسان نگرده نهان  
با وجودی که عفت نفس و عصمت بیان فردوسی در سخنوران ایران بی نظیر است،  
از زبان بهرام درباره خسرو پرویز شاهنشاه ایران می‌گوید:

وزان پس چنین گفت با سرکشان      که این روسپی زاده بد نشان  
ز پستی و کندی به مردی رسید      توانگر شد و گرد گه برکشید

حال عقیده فردوسی در این میانه چه بوده؟ آیا سخن‌های بهرام را بجا می‌دانسته که  
ساسانیان را غاصب تخت و تاج ایران می‌شمرده یا آنکه گفته‌های خسرو پرویز را حق  
می‌دانسته که شاه و خداوند تخت و تاج بوده است؟

در صورتی که بهرام چوبینه یک نفر سردار ایرانی بوده چگونه فردوسی  
ایراندوست راضی می‌شود از زبان و اندیشه خود بگوید که اسکندر یونانی برای تخت  
و تاج از او سزاوارتر است؟

برای آنکه از این حیرت و تردید رهایی یابیم، بار دیگر باید متوجه این معنی شد که  
فردوسی ناقل داستان است نه مبدع اشخاص و افکار و اگر تصرفی در معنی هم شده،  
مربوط به اسلوب تعبیر است. جان کلام را به همان صورتی که در اصل داستان بود،  
حفظ کرده و نخواسته عقیده خود را راجع به مقایسه اشکانیان و ساسانیان از زبان  
خسرو و بهرام بیان کند.

نامه‌هایی که از زبان شاهان ایران و هند و چین و روم و توران به یکدیگر نوشته  
می‌شود، یا آنکه سران سپاه ایران و انیران به یکدیگر می‌فرستند، همه اقتباس شده از  
اصولی است که به تصاریف زمان از میان رفته است و آنچه عبارات زنده در آنها وارد  
است از مقوله عقاید شاعر نیست، بلکه اندیشه صاحب نامه است که به مقتضی مقام  
بجا و درخور است.

پس آنچه از مجموع این مقدمه نتیجه می‌شود این است که فردوسی در شاهنامه



خود با کمال درست کاری مواظب بوده متن داستانی را که در نظر داشته از زمان کیومرث تا یزدگرد به نظم در آورد، از آنجا که مرد بلندنظر درست کار خردمندی بوده کمال سعی را به کار برده که پیوسته او مطابق آن دفتر پراکنده باشد و اگر در برخی موارد روح شاعرانه او تصرفی در معنی کرده چنانکه کراراً اشاره کرده ایم، از حیث قوت تأثیر و قدرت تعبیر بوده است که در هر مقام آنچه در خور پهلوان و زمان و مکان بوده، ایراد شده است.

اگر ستایش یا نکوهش در ضمن مطالب هست مربوط به عقیده شخصی او نیست، بلکه نتیجه ترتیب و ترکیب قضایا و مسائل تاریخی کتاب اوست.

همین نکته ارزش ادبی کتاب او را نشان می‌دهد که این مرد بزرگ با وجود آنکه نسبت به بوم و کشور و ملت و بزرگان وطن خود علاقه‌مند بوده و از پیوستن داستان‌های پراکنده احیای نام و آثار ایرانیان را خواستار بوده است باز از جاده امانت در نقل تجاوز نکرده و صورت کاملی از آنچه در آن زمان از داستانهای باستانی در دست داشته برای ما به یادگار گذارده است.

## ۲- دین‌هایی که در شاهنامه از آنها نام برده است

فردوسی به طور مستقل از هیچ دینی به جز دین اسلام در شاهنامه سخن نیاورده است. در دیباچه کتاب و آغاز و انجام داستان‌ها تنها به شیوه مسلمانی از خدا و پیغمبر او توصیف می‌کند. در سراسر کتاب ابدأ فصل مخصوصی راجع به ظهور زرتشت و موسی و عیسی و محمد ندارد.

با وجودی که موضوع کتاب مقتضی آن بوده که از پیدایش زردشت فصلی بزرگ یاد کند، ابدأ به گزارش زندگانی و چگونگی پیشرفت آئین او یا اصلاحاتی که در زمان ساسانیان به کیش زردشتی راه یافته، اشاره‌ای نمی‌کند.

داستان ظهور زردشت که در شاهنامه‌های موجود هست، داخل گشتاسب‌نامه

دقیقی می‌باشد. چون از اشکانیان به طرز اختصار یاد کرده دیگر به ظهور حضرت عیسی و پیدایش آئین او اشاره‌ای نکرده است.

ظهور اسلام را چون از وقایع خارج ایران بوده و تا سال آمدن سعد و قاص به سرحد ایران ارتباطی با حماسه ایران ندارد، مسکوت گذارده است.

پس آنچه راجع به عقیده دینی اقوام در شاهنامه فردوسی وارد است، مطالبی است که در خلال داستان‌ها از زبان پهلوانان کتاب گفته می‌شود.

لحن سخن به اندازه‌ای در موردهای مختلف نسبت به همان مطالب اختلاف دارد که از میانه آنها نمی‌توان اصل ثابتی را استخراج کرد.

وقتی از زبان یونانی و رومی درباره دین سخن گفته می‌شود، لحن آن ستایش آئین عیسی است و چون ایرانی از دین گفتگو در میان آورد ستایش کیش زردشتی و نکوهش آئین مسیحی است. سبب این موضوع این است که فردوسی در هر موردی بدانسان که در مقدمه گذشت، آنچه را که در متن منثور موجود بوده به لحن مؤثر شعری بیان می‌کند و از خود بی‌شک بر آن چیزی نمی‌افزاید. دین‌های بزرگی که در خلال داستان‌ها از آنها نام برده، چهار دین است:

زردشتی، یهودی، مسیحی و اسلام. انسانی و مطالعات فرهنگی  
به جز این چهار دین دو فصل درباره پیدایش مانی و مزدک در زمان پادشاهی شاپور و قباد دارد.

در موارد دیگر اشاراتی به اندیشه دینی هندوان و چینیان و تورانیان و هیتالیان شده که تا اندازه‌ای قابل بحث و مقایسه می‌باشد.

برای اینکه مطالب بهتر روشن گردد برخی گفته‌ها که در ضمن داستان‌ها راجع به عقیده‌های دینی موجود است، از کتاب بیرون آورده و به نظر قارئین می‌رسانیم. تنها در یک مورد است که فردوسی از زبان شخصی نام چهار دین بزرگ را ذکر می‌کند: کید پادشاه هند خوابی می‌بیند و مهران نامی خوابگزار بدینسان آن خواب را تعبیر می‌کند:

سوم آنکه دیدی نو کرباس نغز  
نه کرباس نغز از کشیدن درید  
از این پس بیاید یکی نامدار  
یکی مرد پاکیزه نیک خوی  
تو کرباس را دین یزدان شناس  
یکی دین دهقان آتش پرست  
دگر دین موسی که خوانی جهود  
دگر دین یونانی پارسا  
چهارم ز تازی یکی دین پاک  
چنان چار تن از پی پاس را  
همی در کشند این از آن، آن از این  
در یکی از نسخه‌های خطی که شاید سیصد سال پیش یا کمی بیش از این نوشته شده، پس از بیت چهارم چند بیتی اضافه دارد از این قرار:

به خاک افکند دین آتش پرست  
نگیرد کسی باژ و برسم به دست  
چهار است چون برشماری تو دین  
جز این نیست دینی به روی زمین  
یکی دین پیغمبر نامجوی  
بـراهِیم بسن آزر راستگوی  
دگر دین موسی که خوانی جهود  
الخ

چنانکه از قرینه فهمیده می‌شود این سه بیت نباید اصلی باشد، زیرا در اینجا صحبت از ظهور پیغمبری از عربستان است که دین او چهارم دین‌ها می‌شود و مناسبتی ندارد که از غلبه کیش او بر کیش دیگری سخن براند.  
غیر از این مورد دیگر جایی که از همه اینها به طور مقارنه یا مقایسه نام برده شود در شاهنامه سراغ نداریم.

از دین زردشت در ضمن داستان‌ها به طور مجمل بسیار یاد می‌کند، ولی جاهای

دلکش آن در مواردی است که آن را با آئین عیسوی مقابل می آورد. از زند و اوستا کرازا نام می برد حتی در مواردی هم که مناسبت ندارد، باز نام اوستا و زند هست. مثلاً در دوره فریدون و کیخسرو که سالها بر زمان پیدایش اوستا مقدم بوده، این دو کتاب را نام می برد.

در ضمن داستان بهرام گور آنجا که بهرام جوانسوی دبیر را دستور می دهد که نامه به مرزبان ایران بنویسد، در نامه چنین یاد می کند:

بر آئین زردشت پیغمبریم      ز راه نیاکان خود نگذریم

در یکی از نسخه های خطی که در دسترس نگارنده است، در پی این بیت، بیت دیگری است بدینسان:

نهم دین زردشت پیشین بروی      براهیم پیغمبر راستگوی

و در نسخه دیگری به جای آن این بیت وارد است:

کسدام است زردشت ای نیکخوی      براهیم پیغمبر راستگوی

در صورتی که یکی از این دو بیت اصلی باشد، معلوم می شود که فردوسی در شناسایی مأخذ منثور زردشت و آئین زردشتی اطلاعات دقیقی نداشته یا آنکه شاهنامه منثور برای نزدیک ساختن عقیده زردشتی با عقیده اسلامی، زردشت را همان ابراهیم پیغمبر یاد کرده بود. حال به طور علی حده از چهار دین که در شاهنامه یاد شده، سخن می گوئیم.

جهود - فردوسی غیر از آنچه در خواب کید هندی از جهود گفت، در ضمن دو داستان از شاهنامه نام جهود را یاد می کند:

یکی در داستان بهرام گور و رفتن او به خانه لنبک سقا و براهام جهود؛

دیگر در داستان بهرام گور و مهیود وزیر و روزان افسونگر یهودی.

در هیچ یک از این دو داستان از سنخ تفکر جهود نیکو نام نبرده است، بلکه در مورد

اول جهود را مظهر بخل و امساک و در داستان دوم ابزار افسونگری و بد سگالی معرفی

می‌کند.

تها موردی که تعرض به عقیده جهود شده، در داستان بهرام گور و براهام جهود این بیت است که از زبان بهرام خطاب به براهام یاد شده:

چه گویی که پیغمبرت چند زیست      چه بابت چندین زبیشی گریست  
 نام جهود را در این داستان غالباً با صفت زفتی توأم می‌آورد:  
 براهام بی بر جهودی است زفت      کجا زفتی او نشاید نهفت  
 یا آنکه:

براهام زفتی ابا سیم و زر      جهودی فریبنده است از گهر

عیسوی - دینی که بیش از همه دین‌ها در شاهنامه مورد مقایسه و ملاحظه واقع شده، دین عیسوی است در آنجا که نام چهار دین را در تعبیر خواب کید هندی می‌گوید، آن را دین یونانی خوانده و در ضمن داستان اسکندر نیز چند مرتبه تصریح به این معنی کرده است. مسلم است که باقی ماندن این نکته تاریخی در شاهنامه مربوط به علتی است که در مقدمه به طور مفصل مورد بحث قرار گرفت. داستان مشهور اسکندر که در دست فردوسی بوده و از روی آن گزارش اسکندر را به نظم درمی‌آورده، مشتمل بر این خطاهای تاریخی بوده و فردوسی از نظر امانت نخواستگانه است تصرفی در اصل معنی کرده باشد؟

آنجا که اسکندر با قیدافه، ملکه اندلس، پیمان می‌گزارد صریحاً اسکندر را مسیحی

می‌خواند:

به دین مسیحا و فرمان راست      به دارنده کو بر زبانم رواست  
 به یزدان و دین صلیب بزرگ      به جان و سر شهریار سترگ  
 به زئار و شماس روح القدس      کزین پس مرا خاک در اندلس  
 نبیند نه لشکر فرستم به جنگ      نه آمیزم از هر دری نیز رنگ

باز در موردی که اسکندر دختر کید هندی را به همسری خود می‌پذیرد، چنین

گفته:

بفرمود تا هرکه بخرد بدنند

در آن لشکر روم موبد بدنند

نشستند داور به آئین بخواست

به دین مسیحا و پیوند راست

در این مورد یک نکته دیگری در پیش آمده و آن موضوع رومی بودن سپاه اسکندر است، ولی این مطلب منحصر به فردوسی نیست بلکه در کتب و روایات دیگر نیز وارد است.

اکنون به ذکر مواردی که کیش زردشتی و دین مسیحی در شاهنامه با یکدیگر مقابل افتاده و مقایسه شده است، می پردازیم:

۱- در داستان شاپور پس از آنکه بزانش، قیصر روم، از او تقاضای آشتی کرد و قرار شد نصیبین را به کارگزاران شاپور تسلیم کند:

چو اندر نصیبین خیر یافتند

همه جنگ را تیز بشتافتند

که ما را نباید که شاپور شاه

نصیبین بگیرد بیارد سپاه

که دین مسیحا ندارد درست

همه گبرکی ورزد و زند آست

چو آید ز ما بر نگیرد سخن

نخواهیم استا و دین کهن

زیر دست شد مردم زیر دست

یکی مرد دینی بزین برنشت

چو آگاهی آمد به شاپور شاه

که اندر نصیبین ندارند راه

ز دین مسیحا برآشفت شاه

سپاهی فرستاد بیمر به راه

همی گفت پیغمبری کش جهود

کشید دین وی را نشاید ستود

۲- در داستان شورش ترسایان به دستگیری نوشزاد، پسر انوشیروان، فصل

مبسوطی در این باب دارد که نقل عین آن بسیار دلکش و به مورد است:

بدین سان زنی داشت پرمایه شاه

به بالای سرو به دیدار ماه

به دین مسیحا بد آن ماه روی

به دیدار او شهر پر گفتگوی

یکی کودک آورد خورشیدچهر

ز خورشید تابنده تر بر سپهر

بجستی فراز سرش تند باد	ورا واند نوشیروان نوشزاد
هنرمند و زیبای شاهنشهی	ببالید برسان سرو سهی
عزیز و مسیح و ره زردهشت	چو دانست آیین و راه بهشت
دو رخ را به آب مسیحا بشت	نیامد همی زند و آستش درست
زمانه بدو مانده اندر شگفت	ز دین پدر کیش مادر گرفت

انوشیروان چون از شورش پسر آگهی یافت نامه‌ای برای برزین، نگهبان مداین نوشت که چگونه آشوب را فرو نشاند در ضمن می‌نویسد:

ز دین نیاکان خود بگذرد	کسی را که کوتاه باشد خرد
همی از پی کیش پیچد سرش	هر آنکس که ترساست از لشکرش
زنی تیز و گردد کی زو دژم	چنین است کیش مسیحا که دم
به فرجام خصمش چلیبا بود	نه بر رای و راه مسیحا بود

پس از آنکه سپاه نوشزاد و رام برین برابر شدند:

کجا نام او بود پیروز شیر	ز ره دار گوردی بیامد دلیر
سرت را که پیچید چونین ز داد	خروشید کی نامور نوشزاد
هم از راه هوشنگ و طهمورثی	بگشتی ز دین گیو موروثی
چو از دین یزدان سرش گشته شد	مسیح فرینده خود کشته شد
که او کار خود را ندانست روی	ز دین آوران دین آن کس مجوی
جهود اندر او راه کی یسافتی	اگر فرّ یسزدان بر او تافتی
که ای پیر فرتوت سر پر ز باد	چنین داد پاسخ ورا نوشزاد
سرافراز گردان و فرزند شاه	ز لشکر چو من زینهاری مخواه
دلم سسوی مادر گراید همی	مرا دین کسری نباید همی
نگردم من از ایزدی دین او	که دین مسیحا است آیین او
نه فرّ جهاندار از او گشته شد	مسیحا اگر زان نشان کشته شد

سوی پاک یزدان شد از دین پاک  
بلندی که دید اندر این تیره خاک  
اگر من شوم کشته پس باک نیست  
که این زهر را هیچ ثریاک نیست  
نوشزاد پس از آنکه از آسیب تیرباران خسته شد، اسقف را در پیش خواند و گفت:  
کنون چون به خاک اندر آید سرم  
سواری برافکن سوی مادرم  
بگوش که شد زین جهان نوشزاد  
سرآمد بر او روز بیداد و داد  
مکن دخمه و تخت و رنج دراز  
به رسم مسیحا یکی گور ساز  
نه کسافور نباید نه مشک و عبیر  
که من زین جهان خسته رفتم به تیر  
پس از مردن نوشزاد رام برزین از اسقف می پرسد:

ز اسقف بپرسید کز نوشزاد  
ز اندرز شاهان چه داری به یاد  
چنین داد پاسخ که جز مادرش  
برهنه نباید که بیند سرش  
تن خویش چون دید خسته به تیر  
ستودان نفرمود و مشک و عبیر  
به رسم مسیحا کنون مادرش  
کفن سازد و گور پوشد برش  
کنون حال او با مسیحا یکی است  
همان است کاین کشته بر دار نیست  
مسیحی به شهر اندرون هر که بود  
نماندند رخسارگان ناشخود

در یکی از نسخه‌های خطی میانه این قسمت و ابیاتی که راجع به سپردن او به خاک در شاهنامه‌های چاپی هست، این نوحه سرایی مادرش دیده شده که نقل آن را در این مورد بی‌مناسبت نمی‌دانیم:

چو تابوت با شهر نزدیک شد  
ز گورد سپه روز تاریک شد  
ز پرده برهنه دوان مادرش  
بیامد پر از خاک فرق سرش  
به فندق همی برگ گل را بخت  
به موی بریده میان را بیست  
خروشان بیامد بر مرد ساج  
همی گفت داری خداوند تاج  
که افکندت از بن که افکنده باد  
به چنگال شیران تنش کنده باد  
بر سیم رنگت به آهن که تخت  
که بادش بریده به شمشیر دست



من از درد تو خالک بالین کنم  
 هم اکنون چو تو غرقه گردد بخون  
 که درد جگر گاه خود در شباب  
 یکی رستخیزی برانگیختند  
 به خاک اندر افتاد بی هوش گشت  
 بزرگان بر او برگریستند دیر  
 نهادند صندوق در خاک شوم  
 ز باد آمد و ناگهان شد به باد  
 ز درد دل شاه بریان شدند

سزد گر بدین مرد نفرین کنم  
 نخواهد جهان بیتو مادر کنون  
 ز خادم یکی تیغ بستد چو آب  
 پرستندگان زو در او بستند  
 ز بس زاری و تاب بی توش گشت  
 گرفتند تابوت از استر بزیر  
 به رسم مسیحا و آیین روم  
 به خاکش سپردند و شد نوشزاد  
 همه کند شاپور گریان شدند

۳- در داستان خسرو پرویز: پس از آنکه خراد برزین فرستاده خسرو پرویز از طلسم

رومی پی برد می گوید:

که در هند از اینسان نباشد شگفت  
 سوارش ز آهن شگفتی بمان  
 بخواهد شود شاد و روشن روان  
 همی تا کجا برکشد پایگاه  
 همه بت پرستند اگر خود که اند  
 به هند اندرون گاوشا هست و ماه  
 ندارد کسی بر تن خویش مهر  
 چو ما را ز دانندگان نشمرند  
 شد اندر میان خویشان را بوخت  
 به فرمان یزدان فرمانروا  
 سخن های خوب آرد و دلپذیر  
 گناهای ز کردار شد ناپدید

به قیصر همه راز از آن باز گفت  
 تو این خانه را مقناییس دان  
 هر آنکس که در دفتر هندوان  
 بپرسید قیصر که هندی ز راه  
 ز دین پرستندگان بر چه اند  
 چنین گفت خراد برزین که راه  
 به یزدان نگروند و گردان سپهر  
 ز خورشید گردنده برنگذرند  
 هر آنکس که او آتشی بر فروخت  
 یکی آتشی داند اندر هوا  
 که دانای هندیش خواند اثیر  
 چنین گفت کانش به آتش رسید

از آن ناگزیر آتش افروختن همه راستی داند آن سوختن  
چون خراد برزین لختی از عقیده هندوان یاد می‌کند، آنگاه به ذکر دین عیسی  
می‌پردازد و آنچه را که از هندویی ذکر کرده، مقدمه برای مطلب بعد بوده است:

همان گفت و گوی شما نیست راست	بدین بر روان می‌جا گواست
نبینی که عیسی مریم چه گفت	بدانگه که بگشاد راز نهفت
که پیراهنت گر ستاند کسی	می‌اویز با او به تندی بسی
و گر بر زند کف به رخسار تو	شود تیره از زخم دیدار تو
می‌اور تو خشم و مکن روی زرد	بخوابان تو چشم و مگوی ایچ سرد
به کمتر خورش بس کن از خوردنی	مسجوی ار نباشدت گستردنی
مزن همچنان تا بماندت نام	خردمند را نام بهتر ز کام
بدین سر بدی را به بد نشمرید	بی‌آزار از این تیرگی بگذرید
شما را هوا بر خرد گشت شاه	دل از آز و آزار گم کرد راه
که ایوان‌هاتان به کیوان رسید	شماری که شد گنجتان را کلید
ابا گنجتان نیز چندین سپاه	زره‌های رومی و عودی کلاه
به هر جای بیداد لشکر کشید	وز آسودگی تیغ‌ها برکشید
همه چشمه گردد بیابان ز خون	منیحا نبود اندر این رهنمون
یکسی بسینوا مرد درویش بود	که نانش ز رنج تن خویش بود
جز از ترف و شیرش نبودی خورش	فرونیش روغن بدی پرورش
چو آورد مرد جهودش به مشت	چو بی‌یار و بی‌چاره دیدش بکشت
همان کشته را نیز بر دار کرد	بدان دار دین و را خوار کرد
پدر دیر او بود و مادر کشت	نگهبان و جوینده خوب و زشت
چو روشن روان گشت و دانش‌پذیر	سخنگوی و دانسته و یادگیر
به پیغمبری نیز هنگام یافت	به برنایی از زیرکی کام یافت

بدان دار برگشته خندان بد او  
تو گو باهشی گرد یزدان نگردد  
به نزدیک او آشکار است راز

تو گویی که فرزند یزدان بد او  
بخندد بر این بر خردمند مرد  
که هست او ز فرزند و زن بی نیاز

\* \* \*

هم از راه و آیین طهمورثی  
جز از بندگی کردنت راه نیست  
چو با باج برسم بگیرد به دست  
که از تشنگی آب بیند به خواب  
نخواهد به جنگ اندرون آب سرد  
که از خاک و آب و هوا برتر است  
به فرمان دارنده دارند گوش...  
بر او بساد نفرین بی آفرین  
سخن های او سودمند آمدش

چه پیچی ز دین کسیمورثی  
که گویند دارای کیهان یکی است  
جهاندار دهقان یزدان پرست  
نباید چشیدنش یک قطره آب  
به یزدان پناهت به روز نبرد  
همان نامشان برترین گوهر است  
نباشند شاهان ما دین فروش  
جز از راستی هر که جوید ز دین  
چو بشنید قیصر پسند آمدش

۴- آنجا که قیصر به خسرو پرویز چونکه از مقابل بهرام گریخت و به روم رفت نامه

می نویسد:

که از مهتران در خرد مهتر است  
چنان چون بود راه و آئین ما  
که بیچند خرد چون بیچی ز داد

پس پرده ما یکی دختر است  
بخواهی تو بر پاکی دین ما  
مسح پیمبر چنین کرده یاد

۵- باز در داستان خسرو پرویز آنجا که پس از شکست بهرام چوینه قیصر از برای

او خلعت فرستاده می سراید:

که این جامه روم گوهر نگار  
که این جامه جاثلیقان بود  
نشستن بر آیین ترسا بود

به دستور گفت آن زمان شهریار  
نه آیین پرمايه دهقان بود  
چو بر جامه ما چلیبا بود

وگر من نپوشم بیازارد او  
وگر پوشم این نامدازان همه  
مگر کز پی چیز ترسا شده است  
به خسرو چنین گفت بس رهنمای  
نیاید بدین اندرون بدتری  
تو بر دین زردشت پیغمبری  
بپوشید پس جامه را شهریار  
کسی کش خرد بود و آن جامه دید  
دگر گفت کاین شهریار جهان  
چو خسرو فرود آمد از تخت بار  
خرامید خندان و بر خوان نشست  
جهاندار بگسرفت باج مهان  
نیاطوش کان دید بنداخت نان  
همی گفت باج و چلیبا به هم  
چو بندوی دید آن بزد پشت دست  
چو بشنید خسرو بر آشفت و گفت  
کیومرث و جمشید تا کیفاد  
مبادا که دین نیاکان خویش  
گذارم بدین مسیحا شوم  
۶- پس از تولد شیروی قیصر نامه به خسرو می نویسد و دار مسیح را می طلبد:  
یکس آرزو خواهم از شهریار  
که دار مسیحا به گنج شماس  
برآمد برین سالیان دراز  
همسانا دگر چیز پندارد او  
بگویند کاین شهریار رمه  
که اندر میان چلیبا شده است  
که دین نیست شاهها ز پوشش به پای  
ز پوشیدن جامه قیصری  
اگر چند پیوسته قیصری  
بیاویخت آن تاج گوهر نگار  
بدانست کاو رای قیصر گزید  
همانا که ترسا شد اندر نهان  
ابا جامه و جام گوهر نگار  
بشد تیز بندوی برسم به دست  
به زمزم همی رای زد با مهان  
و از آشفتگی باج تر شد به خوان  
ز قیصر بود بر مسیحا ستم  
بخوان بر بروی چلیبا پرست  
که کس دین یزدان نیارد نهفت  
کسی از مسیحا نکردند یاد  
گزیده جهاندار و پاکان خویش  
نگیرم به خوان باج و ترسا شوم  
که آن آرزو نزد او هست خوار  
چو بینید و دانید گفتار راست  
سزد گر فرستد به ما شاه باز

درخشان شود در جهان دین ما	شود فرخ این جشن و آئین ما
ز هر در پرستیدن ایزدی	همین روزه پاک یکشنبدی
بدو بر فراوان بسوزند بوی	بر آن سوگواران بمالند روی
که از کینه دل‌ها بخواهند شست	شود آن زمان بر دل ما درست

خسرو در جواب نامه قیصر راجع به دار مسیح می‌نویسد:

ز یکشسنبدی روزه و آفرین	دگر هرچه گفتی ز پاکیزه دین
سخن‌های شایسته دلپذیر	همه خواند بر ما یکایک دبیر
به گیتی به از دین هوشنگ نیست	به ما بر ز دین کهن ننگ نیست
نگه کردن اندر شمار سپهر	همه داد و نیکی و شرم است و مهر
همیشه سوی داد کوشا ترم	بسه هستی یزدان نیوشا ترم
نگردد نهان و نخواهد نهفت	ندانمیش انباز و فرزندی و جفت
به هستی هم او باشدم رهنمای	در اندیشه دل نگنجد خدای
بسه یاد آمد از روزگار کهن	دگر کت ز دار مسیحا سخن
بر آن دین بباشد خرد رهنمای	هر آن دین که باشد به خوبی به پای
که کردند پیغمبرش را بسدار	کسی را که خوانی همی سوگوار
بدان دار برگشته خندان بُد اوی	که گوید که فرزندی یزدان بُد اوی
تو اندوه آن چوب سوده مخور	چو فرزندی بد رفت سوی پدر
بسختند بر آن نامه مرد کهن	ز قیصر چه بیهوده آید سخن
که شاه اردشیر آن نهاده به گنج	همان دار عیسی نسیرزید رنج
بسختند بر ما همه مرز و بوم	از ایران چه چویی فرستم به روم
گر از بهر مریم سکوبا شدم	ز موبد گمان بد که ترا شدم

۷- خسرو پرویز در زندان در پاسخ پیام‌های شیرویه می‌گوید:

به گنج اندر افکنده چویی کهن	ز دار مسیحا که گفتی سخن
-----------------------------	-------------------------

ز ترسا شنیدی تو آواز آن	نبد زان مرا هیچ سود و زیان
سسر افراز مردی و کند آوری	شگفت آدمم زانکه چون قیصری
همه فیلسوف و رد و موبدان	همه کرد بر گرد او بخردان
هم این چوب خشک تبه گشته را	که یزدان چرا خواند آن کشته را
سسر ماه را اورمزد آن بدی	گر آن دار پیکار یزدان بدی
میحا شد او نیستی در جهان	برفتی خود از گنج ما ناگهان

حال که از نقل آنچه که فردوسی دربارهٔ دین عیسوی گفته، فراغت یافتیم می توان با رعایت مطالبی که در مقدمه مورد بحث قرار گرفت، به این نتیجه برسیم: شعرهایی که در ستایش یا نکوهش کیش مسیحی و شخص عیسی در شاهنامه هست، ممکن نیست همه زادهٔ عقیدهٔ شخصی فردوسی باشد، زیرا میانهٔ مدلول آنها تفاوت بین کفر و ایمان موجود است بلکه امانت شاعر در نقل داستانها به اندازه‌ای بوده که اگر گفتهٔ پیروزشیر و خرداد برزین تا اندازه‌ای هم به عظمت مقام عیسی برمی خورد و چنین موضوعی از یک تن مسلمان شایسته نبود، باز برای رعایت امانت در نقل عین گفته‌های هر یک را به صورت شعر درآورده است.

همه کوشش پژوهندگانی که خواسته‌اند فردوسی را نسبت به کیش عیسوی خوش‌بین یا بدبین معرفی کنند، به عقیدهٔ نگارنده رنج بیهوده بوده، زیرا بدون اختیار اصل استواری وارد بحث شده‌اند و آنگاه همچون نلکه مردّد و متأسّف از میدان بحث خارج شده‌اند.

و فردوسی ناقل امین است و از نقل چیزی بر ناقل ایرادی وارد نیست چنانکه در مثل عربی وارد است: ناقل الکفر لیس بکافر بلکه غالب راویان سده‌های اول هجری همین حال را داشته‌اند و از این رو گفتار ایشان بیش از خلف ایشان درخور اعتماد است.

اسلام - فردوسی از دین اسلام به دو شکل در شاهنامه ذکر می‌کند: یکی به صورت

مستقل یعنی از زبان خود در آغاز و انجام داستان‌ها و دیباچه کتاب چیزهایی می‌گوید که بی شک عقیده شخصی اوست؛ دوم در ضمن داستان‌ها در چند مورد اشاره به اسلام کرده و در اینجا دیگر عقیده خود او دخالتی ندارد هر چه هست از زبان پهلوانان است و ناگزیر در اصل مآخذ او یافت می‌شده است.

موارد دسته اول را در آینده مورد بحث قرار می‌دهیم و اینک به موارد دسته دوم اشاره می‌شود:

۱- در خواب کید هندی و گزارش مهران معبر به طور پیشگویی اشاره به ظهور حضرت محمد (ص) و دین اسلام است:

از این پس بیاید یکی نامدار	ز دشت سواران نیزه گزار
یکی مرد پاکیزه نیکخوی	بدو دین یزدان شود چارسوی
چهارم ز تازی یکی دین پاک	سر هوشمندان برآرد ز خاک

داستان خواب کید و گزارش آن در همه نسخه‌های خطی و چاپی که مورد استفاده نگارنده قرار گرفته موجود است و بی شک دو بیت اول اشاره به ظهور اسلام دارد. دشت سواران نیزه‌گزار بی شک صحرای عربستان است، چنانکه فردوسی در شاهنامه بارها به این موضوع اشاره کرده و ما اینک برای اثبات این مطلب چند شاهد از شاهنامه بیرون می‌آوریم:

الف- پس آنکه یزدگرد مرد و ایرانیان خسرو را به پادشاهی برگزیدند:

به منذر چنین گفت بهرام گور	که اکنون که شد آب در جوی شور
از این تخمه گر نام شاهنشهی	گسسته شود بگسلد فرهی
ز دشت سواران برآرند خاک	شود جای بر تازیان بر مفاک

ب- آنجا که منذر برای سواری بهرام اسبی می‌طلبد:

به نعمان بفرمود منذر که رو	فمسيله گزین از گله دار نو
همه دشت نیزه سواران بگرد	نگر تا کرا یابی اسب نبرد

ج - آنجا که منذر برای شکایت از رومیان پیش انوشیروان آمده می‌گوید:

بدو گفت اگر شاه ایران توی      چرا رومیان شهریاری کنند  
نگهدار پشت دلیران توی      به دشت سواران سواری کنند

د - قیصر در همین داستان به نوشیروان پیام می‌دهد:

گر ایدون که از دشت نیزه‌وران      بنالد کسی از کران تا کران  
نوشیروان در همین داستان به منذر دستور حمله به سرحد روم می‌دهد:

به منذر سپرد آن سپاه گران      بفرمود کز دشت نیزه‌وران  
سپاهی بر از جنگ جویان به روم      که آتش برآرند از آن مرز و بوم

و - در زمان هرمز چون از هر سو شورش برخاست، از جمله:

ز دشت سواران نیزه‌گزار      سپاهی بیامد فسزون از شمار  
چو عباس و چون عمرو شان پیشرو      سواران و گسردن فرازان نو

بنابراین جای شکی نمی‌ماند که دشت سواران نیزه‌گزار همان صحرای عربستان است و به جز محمد (ص) نامداری که دین چهارم را بیاورد و پاکیزه و نیک خوی باشد، از دشت سواران نیزه‌گزار برخاسته است.

۲- در خواب انوشیروان اشاره مفصلی به دین اسلام در شاهنامه هست در سال آخر

سلطنت انوشیروان می‌گوید:

در این سال یک شب نیایش کنان      به خواب اندرون شد ستایش کنان  
چنان دید روشن روانش به خواب      که در شب برآمد یکی آفتاب  
چهل پایه نردبان از برش      که می‌رفت تا اوج کیوان سرش  
برآمد بر این نردبان از حجاز      خرامان خرامان بکشی و ناز  
جهان قاف تا قاف پرنور کرد      به هرجا که بد ماتمی سور کرد  
در آفاق هرجا ز نزدیک و دور      نسبد کان نه از فرّ او یافت نور  
به هرجا که بد نور نزدیک راند      جز ایوان کسری که تاریک ماند



و آنگاه بزرگمهر خوابش را چنین تعبیر می‌کند:

از این روز در تا چهل سال پیش	که در پیش گیرد ره راستی
به هم برزند دین زردشت را	به دو نیمه گردد ز انگشت اوی
جهود و مسیحی نماند به جای	پس از وی ز تو یک نییره بود
ز تخت اندر آرد مر او را به خاک	بافتد همه رسم جشن سده
نه آتش پرستند و نیسی آفتاب	به گشتاسب جاماسب خود گفته بود

موضوع خواب انوشیروان چون در غالب نسخه‌های خطی موجود نیست، مورد تردید نلدکه و به پیروی او محلّ انکار آقای تقی‌زاده و به تقلید ایشان مورد انکار قطعی جمعی از پژوهندگان معاصر است.

چون خود معتقد به انصاف در تحقیق و تتبع تاریخی هستیم، اصراری بر اینکه قطعاً از گفته فردوسی است نداریم ولی نظر همان پژوهندگان و خوانندگان مقاله را به چند نکته سودمند متوجه می‌سازیم:

الف - در آنجا که یزدگرد نامه به مرزبان طوس می‌نویسد و در همه نسخه‌های خطی هم موجود است، این شعرها خود دلیل است که خواب انوشیروان بی‌مأخذ و بی‌اساس نبوده:

انوشیروان دیده بود این بخواب	کزین تخت بپراکند رنگ و آب
چنان دید کز تازیان صدهزار	هیونان مت و گسته مهار
گذر یافتندی به اروند رود	نماندی بر این بوم و برتار و بود

هم آتش به مردی به آتشکده	شدی نور نوروز و جشن سده
به ایران و بابل ز کشت و درود	به چرخ زحل برشدی تیره دود
ز ایوان شاه جهان کنگره	فتادی به میدان او یکسره

ب - این مطلب امروز به درجه مسلمی رسیده که شاهنامه فردوسی در سه یا چهار نوبت از آن نسخه گرفته شده و بی شک در نسخه‌های بعد نسبت به نسخه قبل هر موضوع مفصل‌تر بوده است، به علاوه در ضمن نظم، هم چنانکه فردوسی در خاتمه گله می‌کند، پیوسته بدون پرداخت چیزی به شاعر بزرگان از روی آن نسخه می‌نوشته‌اند. نسخه‌هایی که امروز در دست است بین ۴۰ هزار تا شصت هزار بیت است و نمی‌توان گفت آن نسخه کوچک اصلی است و ابیات اضافی جعلی، زیرا علاوه بر تصریح خود فردوسی که چند بار به شصت هزار بیت بودن کتابش اشاره می‌کند دیگران هم در زمان‌های مختلف چنین نوشته‌اند.

پس انکار و تردید قطعی اینکه خواب‌نامه چون در برخی از نسخه‌ها هست و در نسخه‌های دیگر نیست جعلی و الحاقی می‌باشد، کار عاقلانه و متبّعانه نیست.

برای فهم این نکته خوب است موضوعاتی که در ترجمه عربی بنداری از شاهنامه موجود است، با آنچه در نسخه‌های دیگر هست مقایسه کنیم و آنگاه بدانیم نسخه بنداری علاوه بر اینکه ملخص ترجمه است، بیش از دو ثلث مطالب شاهنامه را ندارد و آن مربوط به نسخه اساسی است که مترجم برای کار ترجمه خویش در دست داشته است.

ج - علاوه بر این کسانی که در اسلوب کلام فردوسی دقیق شده‌اند، می‌دانند که خواب‌نامه درست بر شیوه بیان شاهنامه است و از گفته‌های دیگر او کمتر نیست.

۳- در ضمن نامه‌ای که رستم به برادر خود می‌نویسد ذکر خلفا و مسلمانان هست:

جو با تخت منبر برابر شود	همه نام بویگر و عمر شود
تبه گسردد این رنج‌های دراز	نشیبی دراز است پیش فراز

نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر  
چسو روز اندر آید به روز دراز  
بپوشند از ایشان گروهی سیاه  
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش  
برنجد یکی دیگری برخورد  
شب آید یکی چشم رخشان کند  
شتابان همه روز و شب دیگر است  
ز پیمان بگردند و از راستی  
پیاده شود مردم رزمجوی  
کشاووز جنگی شود بی هنر  
ریاید همی این از آن از این  
نهانی بتر ز آشکارا شود  
بداندیش گردد پدر بر پسر  
شود بنده بی هنر شه‌ریار  
به گیتی نسماند کسی را وفا  
از ایران و از ترک و از تازیان  
همه گنج‌ها زیر دامن نهند  
چنان فاش گردد غم و رنج و شور  
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام  
زیان کسان از پی سود خویش  
و در نامه رستم به سعد و قاص نیز تعریفاتی به عرب هست که برخی از پژوهندگان  
آن را گوشه به اسلام می‌پندارند مانند:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار  
به جای رسانده است تان روزگار

تغو باد بر چرخ گردون تغوی  
که ملک عجم می کند آرزوی  
که در بعضی نسخه ها به صورت:  
عرب را به جایی رسیده است کار  
الخ: درآمده است.

مطلبی که شایان دقت است در این تحقیق آن است که آیا نامه را واقعاً برادر رستم از روی قواعد اخترشناسی بدین سان نوشته، یا آنکه فردوسی مورد را برای اظهار راز دل مناسب جسته و خواسته شکوه از دین و دنیا و روزگار معاصر خود کرده باشد؟ یا آنکه نه مربوط به رستم و نه متعلق به فردوسی باشد، بلکه در آن زمان که ابومنصور عبدالرزاق داعیه سروری و مهتری داشت و طوس را مقر ریاست خود قرار داده بود و موبدان را برای جمع آوری و نوشتن شاهنامه گرد آورده بود، این نامه را جعل کرده اند تا نظر مردم را از عباسیان و سامانیان و غلامان سامانی که خراسان را میدان تاخت و تاز خود قرار می دادند، به طرف دهقان زاده آزاده طوس جلب کنند و او را در خور پادشاهی بشمارند؟ نگارنده چون معتقد است فردوسی بر اصل روایات و مدلول آنها چیزی نیفزوده و در نقل سخن از زبان دوست یا دشمن خویش یا بیگانه درستکار بوده ابداً تصرفی در آن نکرده و از طرف دیگر می دانیم این پیشگویی ها پس از وقوع یا در روزگار وقوع حوادث جعل و تلفیق می شود نه قبل از آنها بی شک مدلول این نامه کاملاً مربوط به رستم نیست، بلکه در این میانه تصور سوم به قبول نزدیکتر است.

تمام این اوضاع و حوادث که در عبارت منظوم نامه می نگریم در نیمه اول سده چهارم نیز وجود داشته است چه بسا بندگان بی هنر که در خراسان و حوالی آن به نام سامانیان شهریاری می کردند و همان نژادی که ذکر می کند سال ها بود در خراسان از اختلاط ترک و تازی و پارسی پیدا شده بود به همان طور که خوارج در مورد خود از زبان حضرت محمد روایت (یظهر صبی من بنی هاشم بکتاب جدید و شرع جدید) را جعل می کردند و عباسیان روایت (چون درفش های سیاه از خراسان ظاهر شد به او متوجه شوید) از زبان پیغمبر درست می کردند هواخواهان عبدالرزاقیان طوسی که

انتظار شهریاری ابومنصور را در ایران داشته‌اند، چنین نامه‌ای از زبان رستم ساخته و در شاهنامه ابومنصوری جای داده‌اند و آنگاه به دست فردوسی درستکار و راستگو افتاد بی‌آنکه نظر انتقاد و تردیدی در آن باب به کار برد آن را به نظم درآورده است. مطلبی که بیشتر مؤید این معنی است در اول نامه‌ای که هنوز اشاره بدین اسلام نکرده است، می‌گوید:

بدین سالیان چارصد بگذرد      کزین تخمه گیتی کسی نسپرد

این معنی می‌رساند که نامه در سده چهارم جعل شده و برای آنکه نسب سامانیان را که خداوند تاج و تخت بودند با نسب یعقوب لیث و نسب آل زیار تخطئه کند که هیچ یک از نژاد ساسانی و ایرانی نبوده‌اند، تنها ابومنصور عبدالرزاق است که نسبش به دودمان کنارنگیان طوس و منوچهر پیشدادی می‌پیوندد، غافل از آنکه این نسب‌سازی هم روزی مورد اعتراض مرد بزرگواری مانند ابوریحان بیرونی قرار می‌گیرد. کسانی که در کشف حقیقت ژرف‌بین و دوراندیش‌اند قدر این حدس صائب ما را به خوبی می‌شناسند و بار دیگر هم ساحت فردوسی را از آمیختن مطالب کتاب با عقاید خصوصی پاکیزه می‌شمارند.

علاوه بر نامه رستم به برادرش و نامه او به سعد و قاصص، نامه از یزدگرد به مرزبان طوس و نامه دیگری هم از او به ماهوی سوری در شاهنامه هست. در هر یک از این نامه‌ها شاه ایران و سبسالارش از حمله تازیان گله می‌کنند و بر صورت و سیرت ایشان خرده‌هایی می‌گیرند و از تباهی تاج و تخت ساسانیان ناله‌ها می‌کنند. اغلب پژوهندگان این تعریضات را که در نامه‌ها نسبت به تازیان هست، دلیل کینه او نسبت به نژاد عرب می‌دانند و به طور تضمین آن را دلیل بی‌مهری یا سستی عقیده او نسبت به کیش اسلام می‌شمارند.

اما کسی که با بحث حاضر ما از آغاز تا اینجا همراهی کرده باشد، می‌داند که هرگونه سخنی که در این نامه‌ها باشد، درشتی یا نرمی ستایش یا نکوهش همه مربوط

به اصل مشهور نامه‌ها بوده، حال اگر تعبیر فردوسی آنها را به چنین صورت مؤثری در آورده، باز گواه کینه یا بی‌میلی او نسبت به نژادی یا دینی نیست، بلکه نتیجه اساسی میانه‌نظم و نثر می‌باشد.

مسلم است شهریاری که از جنگ دشمن رو برنافته یا سپهسالاری که به جنگ او می‌شتابد، از هماورد خود در پیش خویشان و یاران توصیف نمی‌کند یا آنکه در نامه خود وی را نمی‌ستاید، بلکه لحن سخن او باید همچون نامه‌های شاهنامه باشد. برخی از اختلاف مقدار و تعبیری که در میانه‌نامه سعد و رستم هست، چنین نتیجه می‌گیرند که فردوسی عمداً برای بیان عقیده‌اش این یک را مفضل و نامه سعد را مختصر آورده است. رفع شبهه برای کسانی که به اسلوب نامه‌های پیغمبر و خلفا آشنایی دارند، به غایت آسان است، زیرا عموماً ساده و مختصر و مطلب را با عبارتی دور از مجاز و استعاره می‌نوشته‌اند. اسلوب نامه سعد هم کمال شباهت را به نامه‌ها و توقیعات نخستین اسلامی دارد. به علاوه فردوسی در این مورد نیز مانند موردهای دیگر ضامن صحت و سقم یا حق و بطلان این نامه‌ها همچون بسیاری از مطالب شاهنامه نیست. مسئولیت قطعی از هر راه بر عهده مؤلفان شاهنامه ابومنصوری و صاحبان متون اصلی می‌باشد.

فردوسی در هیچ مورد دیگر از کتاب خود نسبت به نژاد عرب سرزنش و نکوهش ندارد در صورتی که از ابتدای کتاب تا انتهای آن بارها از عرب سخن در میان آمده و از نژاد عرب به جز آنچه مقتضی مقام بوده، نیک و بدی نگفته است.

از پیوند خویشاوندی پسران فریدون با دختران پادشاه یمن تا منذر و کسری، بارها از تازی و سواران نیزه‌گزار و دست سواران نیزه‌گزار در پیش آمده و اگر او را نسبت به تازیان کینه‌ای بود، بی‌شک در هر مورد از ایشان بد می‌گفت.

مطلبی که یادآوری آن در اینجا به غایت درخور است موضوع نگاهداری و مهربانی حتی بن قتیبه عامل طوس نسبت به فردوسی است که در دو موضوع شاهنامه مصرح

است:

یکی در پایان کتاب که می‌گوید:

حسین قتیبه است از آزادگان      که از من نخواهد سخن رایگان

دیگر در آنجاست که می‌گوید: مگر دست گیرد حسین قتیب

این حیی یا حسین قتیبه چنانکه فردوسی او را در پایان نسخهٔ اول شاهنامه سروده:

همش رأی و هم دانش و هم حسب      چراغ عجم آفتاب عرب  
معلوم است از خانواده‌های عربی است که در خراسان رحل اقامت افکنده بودند و  
تأثیر محیط زندگانی تدریجاً ایشان را فارسی زبان و طرفدار زبان فارسی و داستان‌های  
باستان ایران ساخته بود.

شکی در این نیست که فردوسی نسخهٔ اول شاهنامه را به نام حسین قتیبه و ستایش  
او به پایان آورد.

و همان ابیاتی که در برخی از نسخه‌های خطی در ستایش محمود آمده، در  
نسخه‌های دیگر نام حسین قتیبه ذکر شده است.

در شاهنامه فردوسی چند جا نام قتیب را بدون آنکه با متون تاریخی وفقی بدهد  
می‌بینیم: یکی در مسافرت اسکندر به کعبه نام نصر بن کنانه را که در اخبار الطوال هم  
وارد است، نصر بن قتیب گفته و شرحی در توصیف و تمجید او و مهربانی اسکندر  
در بارهٔ او می‌آورد که برای خاطر وی دستهٔ بزرگی از تازیان مخالف او را کشت. دیگر در  
آنجا که منذر به هواخواهی بهرام گور سپاهی از سواران دشت نیزه‌گزاران فراهم آورد  
نام دو قبیلهٔ عرب را می‌برد:

ز شیبان، قتیان ده و دو هزار      فراز آر گسرد از در کارزار

قتیان مصرع اول در خیلی از نسخه‌ها به صورت قبیان درآمده، ولی آوردن سپاه  
قبطی از عربستان به ایران دور از منطق و صحت جغرافیایی است. در یک یا دو نسخهٔ  
خطی به صورت قتیان است، ولی بدون نقطه تاء، نویسنده چنین می‌پندارد که غرابت

کلمه قتیان باعث شده که آن را به صورت قبطیان مأنوس تبدیل کنند. در یک مورد دیگر نیز در حرب شعیب قتیب با دارا شرحی می آورد که در تواریخ معتبر آن مطلب را ندیده ایم و اگرچه به شکست شعیب منتهی می شود، ولی از او بدگویی نمی کند.

عقیده نگارنده این است که فردوسی آنچه راجع به بنی قتیبه در شاهنامه دارد، بر طبق روایاتی بوده که از زبان حامی خود عامل طوس شنیده شده است.

به ویژه در داستان بهرام گور ایشان را پرستار تخت و تاج ایران نشان می دهد و گرنه در هیچ یک از مأخذهای موجود راجع به این دو سه مطلب اشاره نیست.

در صورتی که حامی و نگهبان مادی فردوسی در آن روزی که میرک منصور مشوق نخستین فردوسی به دست مردم کشان افتاده بود و کسی جز علی دیلمی نسبت به او مساعدتی نمی کرد، یک نفر از خاندان عرب بوده که فردوسی از پرتو محبت او در دواج آسایش می غلطیده است. خیلی بعید به نظر می آید که شاعر در شعر خود اظهار نفرت از دودمان نگهبان خود کند و آنچه در نامه های یزدگرد و رستم در تعریض به تازیان هست، چون هنوز شاهنامه ابومنصوری در آن عصر به دست بود، و اصول این نامه ها را در بر داشته به چشم معاصران فردوسی سرزنش و نکوهش تازیان نمی آمده و آن را نقل منظومی از آن متن منثور می دانسته اند.

بعجز چهار دین زردشتی و جهود و ترسا و اسلام وقتی در شاهنامه از اقوام دیگر سخن در پیش می آید اشاره به عقیده ایشان درباره خداوند و دین هست.

درباره عقیده تورانیان آنجا که ارجاسب نامه به گشتاسب می نویسد، باید به دقت در این بیت ها نگریست:

شناسنده آشکار و نهان	نخستین به نام خدای جهان
چنان چون بود درخور شهریار	نشستم من این نامه شاهوار
سزوار گاه آن کی با قرین	سوی گرد گشتاسب شاه زمین



ز ارجاسب سالار گردان چین  
 کسه ای نامور پور شاه جهان  
 سرت سبز بادا تن و جان درست  
 شنیدم کسه راهی گرفتی تباه  
 بیامد یکی پیر مردم فریب<sup>۱</sup>  
 سخن گفت از دوزخ و از بهشت  
 تو او را پسذیرفتی و دیشتش را  
 بیفکندی آئین شاهان خویش  
 تبه کردی آن پهلوی کیش را  
 تو فرزند آنی که فرخنده شاه  
 برآرنده اورمسزد مهین  
 ترا برگزید از گزینان خویش  
 وزان پس که ایزد تو را شاه کرد  
 چو آگاهی این سوی من رسید  
 نوشتم یکی نامه دوستوار  
 چو نامه بخوانی سر و تن بشوی  
 مر آن بندرا از میان باز کن  
 میفکن تو آیین شاهان خویش  
 پس از آنکه نامه را نوشت فرستاده را می گوید که به گشتاسب بگوید:  
 بدان پیر با دین بد نگروی  
 دگر باره تازه کنی دین خویش  
 بیازی بسوزی ورا پیش خویش

گر اهریمنست او و ناسازگار  
 همه موبدان و ردان را بسخوان  
 بفرمای تا پیش ایشان دبیر  
 به زردشت گوید که این را جواب  
 بیاور تو حجت بر این دین خویش  
 چو برهان بینم بدو بگروم  
 به چیزی که بیند به پشت دروغ  
 ز من بشنو این راست نیکو سخن  
 نگر تا نداری ورا راستگوی  
 به جز زرق چیزی ندارد به مش  
 نگوش همی زنده بر دار کن  
 به دستور گویش ورا پیشم آر  
 به آیین ایشان بسیارای خوان  
 بخواند مر این نامه دلپذیر  
 به ارجاسب بنویس هم در شتاب  
 که تا من کشم روی از کین خویش  
 وگر بیهده باشد آن نشنوم  
 نگسر تا نگیرد دلت زان فروغ  
 تو بسر پادشا پادشاهی مکن  
 که این را نینم همی آبروی  
 بس است اینکه گوید منم زردهشت  
 نگسویش ازان نیز با کس سخن  
 عجب این است نامه‌ای که زیر سپهدار از زبان گشتاسب به ارجاسب در پاسخ این  
 نامه می‌نویسد، ابدآ به ایرادات دینی او جوابی نداده و بیشتر خواسته تهدید او را به  
 تهدیدی سخت‌تر جواب داده باشد.

ضمناً از اینجا فهمیده می‌شود که فردوسی نسبت به زردشت و کیش زردشتی  
 علاقه مخصوصی نداشته، و آلا چگونه راضی می‌شد که از زبان ارجاسب بگوید:  
 «بیامد یکی دیو مردم فریب» یا آنکه او را «پیر جادو» و «فریبنده» و «اهریمن»  
 بخواند به ویژه در این بیت فوق‌العاده زندگی موجود است:

به جز زرق چیزی ندارد به مش  
 بس است آنکه گوید منم زردهشت

باید این نامه را همچون نامه رستم و سعد و همه مطالب شاهنامه اقتباس شده از  
 متنی بدانیم که درست کاری فردوسی آن را در این صورت شعری برای ما به یادگار  
 گذارده است و آلا فردوسی بی‌شک همانطور که عیسی را «فریبنده» نمی‌دانسته،  
 زردشت را هم «پیر جادو و فریبنده» نمی‌شناخته است.

از عقیده هندوان علاوه بر آنچه خزاد برزین، فرستاده خسرو برای قیصر روم گفته و نقل کردیم، در داستان‌های اسکندر و بهرام گور اشاره‌ای هست از جمله:

پس‌رسنده آتش زردهشت	همی رفت با باج و برسم به مشت
سپینود را پیش آورد شاه	بسیاموختش دین و آیین و راه
بشتش بدین به و آب پاک	وزو دور شد گرد و زنگار و خاک

منظور این است که سپینود، دختر شنگل پادشاه هند، از راه کفر به جاده دین زردشتی قدم گذارد.

در نامه‌های شاهان چین و هند و هیتالیان و اقوام دیگر همیشه در شاهنامه حمد خدای یکتا به لفظ یزدان موجود است و این خود دلیل است که در مأخذ فردوسی اطلاعات صحیح راجع به دین و عقیده ملت‌های دیگر نبوده است.

وی همانطور که دین یونانی را دین مسیحی دانسته و اسکندر را مروج دین مسیح قلمداد کرده است، غالب اقوام مشترک این روزگار را نیز یزدان‌پرست نشان می‌دهد. چون رشته سخن زیاد به درازا کشید، دیگر از ذکر شاهدهایی که از شاهنامه بیرون آورده‌ایم، صرف نظر نموده و خوانندگان را به مطالعه دقیق آن قسمت‌ها از شاهنامه دلالت می‌کنیم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

آیا فردوسی زردشتی بود؟

مهل (= موهل) در ص ۶۰-۶۱ از مقدمه خود بر ترجمه فرانسه (چاپ دوم) شاهنامه از Sir Gr. Haughton نقل می‌کند که یک افسانه منظومی میانه پارسیان به نام سرگذشت سلطان محمود غزنوی وجود دارد که در آنجا فردوسی به طرفداری و همفکری زردشتیان معرفی شده بدین گونه که چون فردوسی شاهنامه را برای محمود سرود، چنان اسباب حسد همکاران او شد که بر ضد او هم عهد گشته و نزد سلطان فساد کردند که باید پارسیان را مجبور کنی دین اسلام را بپذیرند و این موضوع مایه

حدوث کشمکش‌ها شده است.

این مطلب که در هیچ مأخذ تاریخی فارسی و عربی اشاره به آن نشده، بی‌شک چیزی است که پارسیان برای نسبت دادن فردوسی به خود جعل کرده‌اند و بر هیچ اساس استواری برقرار نیست.

گمان می‌کنم این افسانه و نظایر آن زاده یک افسانه قدیمتری است که می‌گوید یکی از مشایخ عرفا بر فردوسی نماز نخواند که مدح مجوس کرده است.

باز آنچه به رافضی بودن و شیعی بودن فردوسی در روایات قدیم و جدید هست، به نشر اینگونه مطالب کمک کرده است. حال باید دانست که آیا واقعاً فردوسی به کیش زردشت تمایلی داشته یا نه؟

از کاوش در شاهنامه چند مطلب به دست می‌آید از این قرار:

۱- فردوسی گزارش ظهور زردشت و ترویج دین او را از گفته دقیق نقل کرده و خود ابداً چیزی در این باب ندارد که بتوان مأخذ قرار دارد.

۲- نامه‌ای که میانه ارجاسب و گرشاسب درباره دین زردشت رد و بدل شده و ما آن را نقل کردیم تا اندازه‌ای می‌رساند که فردوسی نسبت به زردشت نظر و علاقه مخصوصی نداشته و الا هیچ وقت این بیت و نظایر آن را نمی‌آورد:

به جز زرق چیزی ندارد به مشت بس است اینکه گوید منم زردهشت

۳- در نظم داستان کشته شدن لهراسب که خود برگشتاسب نامه دقیق افزوده، با وجودی که لهراسب و زردشت در یک موقع کشته شده‌اند ابداً اشاره‌ای به پایان دوره زندگی زردشت نمی‌کند.

۴- آنچه که درباره زند و اوستا در زمان‌های مختلف دارد و آنچه که شاهان ایران در عنوان نامه‌های خود می‌آورند یا مقایسه‌هایی که میانه کیش زردشت و عیسوی شده دلیل است که نویسندگان شاهنامه منشور هم درست از دقایق آیین زردشتی بی‌خبر بوده‌اند و بدین مناسبت شاهنامه نیز در اظهار عقیده آنها مطلب را روشن نمی‌گوید.

۵- در آنجا که زردشت را «براهیم پیغمبر راستگوی» معرفی می‌کند، در صورتی که این مصرع یا بیت آن الحاقی نباشد استنباط می‌شود که شخص زردشت را هم درست نمی‌شناخته‌اند.

۶- آنچه که در مقدمه کتاب شاهنامه و یوسف و زلیخا و آغاز برخی از داستان‌های شاهنامه در توحید می‌آورد، نشان می‌دهد که فردوسی موحد کامل بوده است و خدای یگانه را آفریننده خوب و بد می‌داند نه آنکه یزدان و اهریمنی را باعث خیر و شر عالم بداند.

به طور خلاصه آنچه از این مقایسه و مطالبه به دست می‌آید، فردوسی راجع به کیش زردشتی همان نظری را داشته که درباره آئین عیسوی نیز داشته است. مطالبی را از مأخذی می‌گرفته و می‌پیوسته است حال در آن میانه هر جا تعریف و تمجید بود، در نظم هم می‌ماند و اگر سرزنش یا نکوهش بود، به صورت خود باقی می‌ماند.

نباید از نظر دور داشت که چون شاهنامه کتاب حماسه شعری ایران است و کیش زردشتی سالیان دراز در این بوم کیش شهریاران و پهلوانان شاهنامه بود ناگزیر آنچه در ستایش آن در شاهنامه هست پیش از آن چیزی است که تورانی یا رومی در نکوهش آن گفته‌اند.

خیلی از پژوهندگان معاصر که در احوال فردوسی و کتاب شاهنامه پژوهش کرده‌اند خواسته‌اند که مانند درباریان محمود و آن مذکر طبرانی یا پیشوای طوسی که در داستان‌ها از او یاد شده، فردوسی را پیرو کیشی جز کیش اسلام قرار دهند. منتهی درباریان محمود و مذکر طبرانی و پیشوای طوسی بیش از پژوهندگان عصر ما از شاهنامه مطلب می‌فهمیده‌اند و بدین نظر او را رافضی و معتزلی و شیعه و مدّاح مجوس می‌دانسته‌اند، اما برخی از پژوهندگان معاصر سعی دارند که به هر نحوی است، او را به آیین زردشتی مربوط سازند.

در صورتی که از آغاز تا انجام کتاب فردوسی سطری که دلالت بر این موضوع داشته باشد، وجود ندارد ناچار خواهند بود که پایه استدلال را بر فراز خیال و گمان بگذارند.

صحیح است که در ضمن مطالب شاهنامه توصیف بسیاری از اوستا و زند و دستوره‌های زردشت پیغمبر هست ولی چنانکه از پیش گفته شد مقتضی مقام و متن مشور چنین بوده است نه اینکه فردوسی خواسته منظور خود را در لفافه بپیچد. با آنکه تقیه کرده و فلان موضوع را از زبان دقیقی گفته که تکفیر نشود یا آنکه از زبان بهرام گور قصه خویش را بیان کرده که:

ز کیش نیاکان خود نگذیریم  
بر آیین زردشت پیغمبریم

اینگونه پژوهندگان به نیروی فکر فردوسی آگاه نیستند و نمی‌دانند این شاعر بزرگوار تا چه اندازه صراحت لهجه و عزت نفس و بلندی خیال داشته است.

فردوسی چنانکه از روی شاهنامه او را می‌شناسیم، از همه شعرای ایران دلیرتر و بی‌پروا تر بوده است. بهترین دلیل این مطلب اظهار تشیع صریح او در مقابل محمود و محروم شدن از آسایش زندگانی است.

فردوسی وقتی از محمود رنجید باز به عراق روی نکرد که به هم‌چشمی‌های سیاسی از او نگاهداری کنند، بلکه به طبرستان رفت که بار دیگر به محمود بفهماند او شیعه معتزلی است.

فردوسی اگر تمایلی به زردشت و زردشتیگری داشت بیشک مانند تمایل خود به تشیع اظهار می‌کرد و از هیچ‌کس پروا نمی‌کرد یا آنکه در هجو نامه به جای آن که سنگ تشیع به سینه زند، بیتی چند که دلالت بر زردشتی بودن او داشته باشد می‌سرود.

فردوسی در شاهنامه خود در آنجا که از زبان خود سخنی گفته، صریحاً عقیده دینی بهرام گور را سست شمرده و نجات اخروی او را به واسطه خوبی دیانت ندانسته، بلکه نتیجه عدالت شمرده است. در جای دیگر می‌دانیم که بهرام گور را نیکو نگفته است.

متأسفانه این بخش از شاهنامه در نسخه‌های خطی و چاپی موجود نیست و در نسخه‌ای که اساس ترجمه بنداری بوده، در آغاز صد و هفتم هجری وجود داشته است. آقای دکتر عبدالوهاب عزام در ضمن تصحیح و مراجعه ترجمه عربی، هنگام طبع متوجه این نکته نشده‌اند که از شاهنامه‌های خطی و چاپی فعلی این قسمت حذف شده است. در پایان حکایت بهرام گور و برزین گوهری در نسخه ترجمه عربی چنین وارد است.

قال الفردوسی مخاطباً للسلطان ابی القاسم محمود رحمه الله: لا شیئی احسن فی السرو والاعلان من سلوک طریق العدل و الاحسان و ما من ملک کان للرعية بفضله عامراً و للبلاد بعدله عامراً الا وقد بقى اسمه و ان اضمره رسمه. فکن عادلاً ایها الملك المطاع و لا تحمل الرعية ما لا یستطاع.

الاتری کیف بهرام بقى على تعاقب الايام ذکرة فی جميع الاقطار متداولاً بین الضغار و الکبار، على انه لم یکن من دینه على منهج قویم و صراط مستقیم. و ما زال الایام عمره و الناس فی حیاته فی النمیم و الترف و عاش ما عاش تحت تاج الجلال و فوق تخت الشرف

باری فردوسی بزرگتر از آن بوده که مانند مردم ترسو عقیده دینی یا غیردینی خود را مستور سازد، بلکه تواناترین همه سخنوران ایران در اظهار عقیده اوست چنانکه در فصل بعد می‌آید.

### فردوسی مسلمان است

مقاله ما راجع به عقیده دینی فردوسی ارجمند قاعدتاً باید از اینجا شروع شده باشد، زیرا هیچ یک از محققین انصاف پیشه تاکنون برخلاف این موضوع چیزی ننوشته‌اند. صحیح است که نلذکه می‌گوید در اسلام چندان متعصب نبوده، ولی او هم

منکر این نیست که پیرو کیش اسلام بوده است.

یکی دیگر از ارباب تحقیق در پیروی این خاورشناس آلمانی قدری مبالغه کرده و می‌گوید در باب «عدم تعصب فردوسی نسبت به اسلام، قرآن و اشارات زیادی نیز در شاهنامه به نظر رسید.»

کسانی که در پی اسلوب تحقیق نلکه رفته‌اند نه تنها در این مورد بلکه در بسیاری از مسائل مربوط به شخصیت شاعر نتوانسته‌اند به نقطه ثابتی برسند.

معلوم است باعث آن، راهی است که برای تحقیق و تتبع در شعر شاهنامه اختیار کرده‌اند و مابین یک کتاب شعر حماسی تاریخی که از روی کتاب مثنوی دیگری منظوم شده، با شعر وجدانی و غزلی فرقی نگذارده‌اند.

ما در مقدمه مفصل این مقاله پرده از روی این مطلب برداشته‌ایم که شاهنامه آنچه در ضمن داستان‌های خود از زبان پهلوانان کتاب، عقاید و آراء دارد مربوط به عقیده شخصی فردوسی نیست و دیگر در اینجا به یادآوری دلیل و شاهد از نو نیازمندی نیست، در این صورت هر اقتباسی که از این موارد راجع به مسائل مربوط به دین و سیاست و نظایر آن شود، نتیجه محقق نمی‌دهد پس از چه راهی باید به عقیده اصلی فردوسی راه یافت؟

فردوسی در شاهنامه علاوه بر آنچه از روی شاهنامه نثری به نظم درآورده چه در دیباجة کتاب و چه در آغاز بعضی از داستان‌ها و پایان آنها از زبان خود درباره شرح و احوال و گزارش زندگانی و اعتقاد و اخلاق خود مطالبی بیان می‌کند که پس از مقایسه دقیق نقطه انفصال هر کدام، از موضوع متن کتاب مشخص می‌شود.

حال اگر بخواهیم از شاهنامه برای زندگانی و شخصیت فردوسی مطلبی استخراج کنیم، منحصر به همین موارد است. قضا را در کتاب دیگر فردوسی (یوسف و زلیخا) نیز همین نکته موجود است. با این فرق که شاهنامه از روی متن فارسی و یوسف و



زلیخا از روی متن عربی به نظم آمده است.<sup>۱</sup>

مورد دیگری که برای پی‌جویی گزارش زندگانی فردوسی در دست است روایات تاریخی می‌باشد. در اسناد تاریخی آنچه راجع به فردوسی نوشته‌اند به اندازه‌ای تناقض دارد که گردآوردن آن اسناد به طوری که مابین اجزای آن و مدلول شاهنامه ارتباطی موجود باشد، کاری بی‌نهایت دشوار است.

چه غالباً این روایت‌ها به مناسبت ابیات معینی از شاهنامه ساخته شده است. پس آنچه در روایت‌های تاریخ و تذکره راجع به فردوسی هست، بیش از آنکه از خود شاهنامه همان مطلب را درباره‌ی گزارش شخصی او استنباط کنیم، قابل توجه و اعتنا نیست.

\* \* \*

فردوسی از کیش اسلام به دو صورت در شاهنامه سخن می‌راند:

یکی در ضمن داستان‌ها که در فصل گذشته از آن نام بردیم. به عقیده ما به همان طور که درباره دین‌های دیگر نیز آنچه در ضمن داستان‌ها گفته مربوط به عقیده شخص او نیست. مطالبی را که درباره اسلام نیز از زبان پهلوانان می‌گوید قابل استناد نیست اما در دیباچه و آغاز و انجام داستان‌ها به جز دین اسلام و لقب بزرگان ایداً سخن از دین دیگری نیست که در ذهن ما ایجاد تردید کند.

به همان طور که ارجاسب تورانی در کیش زردشت و پیروز پیر از آئین مسیحی نکوهش می‌کند، رستم فرخزاد هم از آیین تازیان شکوه دارد، ولی نه آن نکوهش و نه این گله‌گذاری را می‌توان مربوط به عقیده شخصی او دانست، اما در آغاز داستان رستم و سهراب که پیش از شروع به نظم حکایت شاعر می‌گوید:

جسوانسی و پیری به نزد اجل      یکی دان چو در دین نداری خلل

۱. امروز مسلم شده است که یوسف و زلیخا از فردوسی نیست (مردبیر).

دل از نور ایمان گسراکنده‌ای  
 پرستش همان پیشه کن با نیاز  
 ترا خامشی به که تو بنده‌ای  
 بر این کار یزدان تو را راز نیست  
 همه کار و روز پسین را بساز  
 به گیتی در آن کوش چون بگذری  
 سرانجام اسلام با خود بری  
 کنون رزم سهراب گویم درست  
 از آن کین که با او پدر بجست  
 از روش و ترتیب سخن معلوم است که فردوسی عقیده خود را می‌گوید و اسلام را  
 راه نجات روز واپسین می‌داند.

انو شیروان از بزرگمهر می‌پرسد دین راست کدام است.

بدو گفت شاها به دینی گرای  
 همان دوری از کژی و راه دیو  
 کزو نگسلد یاد مرد خدای  
 به فرمان یزدان نهاده دو گوش  
 بترسد ز کسری به کیهان خدیو  
 وز ایشان نباشد کسی دین فروش  
 و آنگاه در ضمن توقیعات، کسی به کسری می‌نویسد:

دگر گفت کای شهریار بلند  
 جهودان و ترسا تو را دشمنند  
 که هرگز به جانت مبادا گزند  
 دو رویند و بد کیش و اهریمنند  
 چنین داد پاسخ که شاه سترگ  
 ابسی زینهار نباشد بزرگ  
 باز همین کسری در جای دیگر درباره دین می‌گوید:

جهان دیده موید ز شاه زمین  
 که بی دین جهان به که بی پادشاه  
 بسپرسید از پادشاهی و دین  
 چنین داد پاسخ که گفتم همین  
 خردمند باشد بدین بر گواه  
 جهاندار بد دین جهان را ندید  
 اگر هر کسی دین دیگر گزید  
 یکی بت پرست و دگر پاک دین  
 یکی گفت نفرین به از آفرین  
 بگوی آنچه رایت بود در نهران  
 چو بی دین بود پادشاه هم چنین  
 نیابد به گیتی ز کس آفرین

بود دین و شاهی چو تن با روان بدین هر دو بر پای باشد جهان  
از این سه مورد هیچ یک عقیده شخصی فردوسی نیست که ما از روی آن استنباط  
کنیم که دین فردوسی آزادگی و سازش بوده، می‌گوید از حرف دنیا ویران نمی‌شود پس  
به هر دین می‌خواهی بگرو و در نتیجه او را یک شاعر صلحی بدانیم که جنگ هفتاد و  
دو ملت را عذر می‌نهد و همه را افسانه می‌پندارد.

اینها عقیده پهلوانان کتاب است که هنوز هم اگر در توقیعات و نصایح کسری و  
بزرجمهر که در متن‌های عربی باقی است، جستجو شود اصل آنها را ممکن است به  
دست آورد.

اما عقیده فردوسی این چند بیت است که در پایان توقیعات از زبان خویش می‌گوید:

گذشتم ز توقع نوشیروان	جهان پیر و اندیشه ما جوان
مرا طبع نشگفت اگر تیز گشت	به پیری چنین آتش‌آمیز گشت
ز منبر چو محمود گوید خطیب	بدین محمد گراید صلیب
همی گفتم این نامه را چند گاه	نهان بدز کیوان و خورشید و ماه
چو تاج سخن نام محمود گشت	ستایش به آفاق موجود گشت
جهان بستند از بت پرستان هند	به تیغی که دارد چو وشتی پرند
زمانه به نام وی آباد باد	سپهر از سر تاج وی شادباد

از سیاق کلام معلوم است که فردوسی در این بیت‌ها از عقیده خود سخن می‌گوید و  
صلیب را در برابر اسلام سر فرود آورده می‌داند و کیش هندوان را بت‌پرستی  
می‌خواند.

حال برای اینکه زمینه برای بحث اسامی درباره دین فردوسی آماده گردد، به نقل  
موردهایی که شاعر در یوسف و زلیخا از زبان خود راجع به دین سخن گفته می‌پردازیم:  
۱- پس از حمد خدا و وصف آفرینش جهان و آنچه در آن است در دیباچه  
می‌گوید:

ره رستگاری بسبایدت جست  
 نخواهی که دایم بوی مستمند  
 دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی  
 خداوند امر و خداوند نهی  
 نتایید بر کس ز بویکر به  
 بیاراست گیتی چو باغ بهار  
 خداوند شرم و خداوند دین  
 که او را به خوبی ستاید رسول  
 درست این سخن گفت پیغمبر است  
 تو گویی دو گوشم بر آواز اوست  
 چو گرفتار و رایت نیارد به درد  
 کزیشان قوی شد به هرگونه دین  
 به هم نسبتی یکدگر راست راه  
 برانگیخته موج از او تند باد  
 همه نادبان‌ها برافراخته  
 بسیاراسته همچو چشم خروس  
 همان اهل بیت نبی و وصی  
 کرانه نه پیدا و بن ناپدید  
 کس از غرقه بیرون نخواهد شدن  
 شوم غرقه دارم دو یار وفی  
 خداوند تاج و لوا و سریر  
 همان چشمه شیر و ماء معین  
 به نزد نبی و وصی گیر جای

ترا دانش و دین ره‌اند درست  
 اگر دل نخواهی که ماند نزنند  
 به گفتار پیغمبرت راه جوی  
 چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی  
 که خورشید بعد از رسولان مه  
 عمر کرد اسلام را آشکار  
 پس از هر دوان بود عثمان گزین  
 چهارم علی بود جفت بتول  
 که من شهر علمم علیم درست  
 گواهی دهم کاین سخن راز اوست  
 بدان باش کو گفت زان برنگرد  
 علی را چنین دان و دیگر همین  
 نبی آفتاب و صحابان چو ماه  
 حکیم این جهان را چو دریا نهاد  
 چو هفتاد کشتی برو ساخته  
 یکی پهن کشتی به سان عروس  
 محمد بدو اندرون بسا علی  
 خردمند کسز دور دریا بدید  
 بدانت کاو موج خواهد زدن  
 به دل گفت گر با نبی و وصی  
 همانا که باشد مرا دستگیر  
 خداوند جوی می و انگین  
 اگر چشم داری به دیگر سرای

گرت زاین بد آید گناه من است  
بر این زادم و هم بر این بگذرم  
دلت گسر به راه خطا مایل است  
هر آن کس که در دلش بغض علی است  
نباشد جز از بی پدر دشمنش

چسبن است آیین و راه من است  
چنان دان که خاک پی حیدرم  
ترا دشمن اندر جهان خود دل است  
از او خوارتر در جهان زار کیست  
که یزدان بسوزد به آتش تنش

۲- در پایان داستان اسکندر، فردوسی از فلک شکایت می‌کند و پس از آن به حمد خدا و نعت رسول و یارانش پرداخته و محمود را می‌ستاید:

بر آن آفرین کافرین آفرید  
هم آرام از او یست و هم کام ازو  
سپهر و ستاره زمین کرده اند  
ز خاشاک نا چنبر عرش راست  
جز او را مخوان کردگار جهان  
وز او بر روان پیمبر درود  
بر احمد که بد ختم پیغمبران  
سر انجمن بُد ز یاران علی  
همه پاک بودند و پرهیزگار  
نبی را به جای برادر علی است  
به جز بی پدر کس نبی دشمنش  
کنون بر ستایش فزایش کنم  
کنون پادشاه جهان را ستای

مکان و زمان و زمین آفرید  
هم انجام از او یست و فرجام از او  
کم و بیش گیتی برآورده اند  
سراسر به هستی او بر گواست  
شناسنده آشکار و نهان  
به یارانش بر هر یکی بر فزود  
به یاران که دین را بدند اختران  
که شعیش خواند وصی و ولی  
سخن هایشان برگذشت از شمار  
میانشان همه پاکی و یکدلی است  
که یزدان بسوزد به آتش تنش  
جهان آفرین را ستایش کنم  
.....

(این ابیات از نسخه کهنه خطی برداشته شد)

۳- در آغاز سلطنت شاپور و پایان فرمانروایی اردشیر می‌گوید:

بر آن آفرین کافرین آفرید  
مکان و زمان و زمین آفرید

هم آرام از اویست و هم کام از اوی	هم انجام از اویست و فرجام از اوی
سپهر و زمین و زمان کرده است	کم و بیش گیتی برآورده است
ز خاشاک ناچنبر تا عرش راست	سراسر به هستی یزدان گواست
جز او را مخوان کردگار جهان	ششماننده آشکار و نهان
وزو بر روان محمد درود	به یارانش بر هر یکی بر فزود
سر انجمن بُد ز یازان علی	که شعیش خواند علی ولی
همه پاک بودند و پرهیزکار	سخن هایشان برگذشت از شمار
کنون بر سخن‌ها فزایش کنم	.....

چنانکه از مقایسه این قسمت با قسمت قبل معلوم می‌شود، غالب ابیات آن مشترک است ولی در نسخه‌های چاپی هند و ایران به جای قسمت (۲) که از نسخه خطی برداشته‌ایم، این چند بیت هست:

به یزدان گرای و به یزدان پناه	براندازه رو هرچه خواهی بخواه
جز او را مخوان کردگار سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
وزو بر روان محمد درود	بیارانش بر هر یکی بر فزود

تنها بیت سوم در آنجا با تبدیل لفظ محمد به پیغمبر وارد است.

۴- در پایان داستان شاپور اول پس از مرگ وی گوید:

به یزدان گرای و سخن زو فزای	که اویست نیکی ده رهنمای
درود از تو بر گور پیغمبرش	که صلوة تاجست بر منبرش
محمد رسول خدا و امین	که راه مسلمانی آورد و دین

این ابیات در نسخه‌های چاپی که در دسترس ما بود وجود ندارد و از نسخه خطی کهنه برداشته‌ایم، اما در ترجمه عربی بنداری آن را به این صورت ترجمه کرده است:

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين

و خود دلیل است که در نسخه‌های قدیمی این سه بیت وجود داشته است.

۵- پس از مرگ نوشزاد پسر انوشیروان در پند و اندرز می‌گوید:

چه پیچی همی خیره در بند آز	چو دانسی که ایدر نمائی دراز
گذر ساز و چندین بهانه مجوی	گل زهر خیره به گیتی مپوی
مگردان سر از دین و از راستی	که خشم خدا آورد کاستی
بسه دانش همیشه نگهدار دین	که بر جانت از دین بود آفرین
اگر در دلت هیچ حبّ علی است	تو را بازوی دین بنخواست یلی است
به مینو بدو رسته گردیم و بس	در رستگاری جز او نیست کس
اگر در دلت زو بود هیچ زیغ	بدان که بهشت از تو دارد دریغ
دل شهریار جهان شاد بساد	همین گفته من ورا یاد باد

(نقل از نسخه خطی)

در نسخه‌های چاپی پس از بیت سوم این ابیات هست:

چنین گفت دین آور تازیان	که خشم پدر جانت آرد زیان
پدر کز پر هیچ ناخشنده است	بدان کان پسر تخم و بار بد است
میازار هرگز روان پسر	اگر چند از او رنجت آید به سر
چو ایمن شدی دل ز غم بازکش	مزن بر دلت پر ز تیمار تش
هوی را مده چیرگی بر خرد	چنان کن تو هر کار کاندر خورد

به دانش الخ...

۶- در پایان برخی شاهنامه‌های خطی عین آن ابیاتی که در هجو نامه راجع به عقیده

فردوسی ذکر شده، موجود است و اینک از روی یکی از نسخه‌ها نقل می‌شود:

مردم از این زندگانی سخن	به حبّ نبی و علی شد کهن
چو از مصطفی من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
چو سلطان دین بد نبی و علی	به فیض الهی امید ولی
منم بنده هر دو تا رستخیز	اگر شه کند پیکرم ریزریز

۷- در هجوتامه سلطان محمود ابیاتی که دلالت بر اعتقاد دینی فردوسی دارد، موجود است حال در این مورد مجال بحث در آن نیست که این هجوتامه آیا اصلی است و یا آنکه پس از نابود شدن هجوتامه نخست کسانی درصدد برآمده‌اند و از جاهای مختلف شاهنامه بیت‌های نامناسبی را استخراج کرده و به علاوه آن سه یا شش بیت بازمانده را به صورت هجوتامه درآورده‌اند:

مرا غمز کردن کان بد سخن	به مهر نبی و علی شد کهن
هرآنکس که در دلش بغض علی است	از او زارتر در جهان زار کیت
منم بنده هر دو تا رستخیز	اگر شه کند پیکرم ریز ریز
منم بنده اهل بیت نبی	ستاینده خاک پاک وصی
حسد بسرد بدگوی در کار من	تبه شد بر شاه بازار من
نکردی در این نامه من نگاه	ز گفتار بدگوی آمد گناه
من از مهر هر دوشهان نگذرم	اگر تسبیح بارد همی بر سرم
نترسم که دارم ز روشن دلی	به دل جای مهر نبی و علی
بدین زادم و هم بدین بگذرم	ثناگوی پیغمبر و حیدرم
گر از مدح شاهان حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
اگر شاه محمود از این بگذرد	مر او را به یک جو نسجد خرد

در نسخه دیگر خطی علاوه بر ابیات فوق این بیت‌ها نیز وجود دارد:

چو سلطان دین شد نبی و علی	به فرّ الهی و شاه یلی
گر از مهر ایشان حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
اگر چشم داری به دیگر سرای	به نزد علی و نبی گیر جای
ابا دیگران مر مرا کار نیست	بدیشان مرا هیچ بازار نیست
جهان تا بود روزگاران بود	پیام بر شهریاران بود
که فردوسی طوسی پاک جفت	نه این نامه بر نامبر دار گفت



به نام نبی و علی گفتمام در دَرّ مسعی بسی سفتهام

در نسخه چاپی خاور ایبات مذکور بدین صورت وجود دارد:

من از مهر این هر دو شه نگذرم	اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
نباشد جز از بی پدر دشمنش	که یزدان به آتش بسوزد تنش
مرا سهم دادی که در پای پیل	تسنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی	به دل مهر جان نبی و علی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است	درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست	تو گونی دو گوشم پرآواز اوست
چو باشد تو را عقل و تدبیر و رای	به نزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است	چنین است و این رسم و راه من است
ابا دیگران مر مرا کار نیست	بیرین در مرا جای گفتار نیست
اگر شاه محمود از این بگذرد	مر او را به یک جو نسنجد خرد
چو بر تخت شاهی نشاند خدای	نبی و علی را به دیگر سرای
گر از مهرشان من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم

۸- اینک بدانچه از شاهنامه نقل شد، اکتفا کرده و از دیباچه یوسف و زلیخای

فردوسی ابیاتی را که نمونه عقیده مذهبی شاعر است، نقل می‌کنیم:

به نام خداوند هر دو سرای	که جاوید ماند همیشه به جای
بر او آفرین باد و زو آفرین	بر آن شخص محمود پاکیزه دین
محمد رسول است و پیغمبر است	ز پیغمبران دگر بهتر است
همی تا خدا این جهان آفرید	از او صنمها گشت یکسر پدید
به مثل محمد علیه السلام	نیامد پدیدار از خاص و عام
کسی کش دهد ایزد این پایگاه	از او نباید آموخت آیین و راه

ستودن از او هست نزد خرد	پی فرخ او گرفتن سزد
و زو جست باید هنر سر به سر	از او گفت باید سخن در به در
ستاینده خاک پای وصی	منم بستنده اهل بیت نبی
بدیشان مرا راه دیدار نیست	ابا دیگران مر مرا کار نیست
که آزارشان دوزخ آرد ماب	از آزار ایشان تو رخ را بتاب
بگویم بدان کش بود عقل و رای	سسخن های پیغمبران خدای

پس از آنکه شرحی در ندامت خود از نظم شاهنامه می سرایید شأن نزول سوره یوسف را مطابق عقیده شیعیان نقل می کند و از ستم های پیروان رسول درباره حسن و حسین (ع) مجملی می گوید.

در آغاز داستان یوسف و زلیخا پس از دیباچه می گوید:

بدان ای هنرمند فرزانه رای	که همواره بوده است و باشد خدای
ندانسد کس آغاز و انجام او	جهان هست بر عدل و احکام او
و زان پس که کرد این جهان را پدید	در او آدم و آدمی آفرید
مگر ای خردمند از ایدر سخن	قیاس از رسولان دادار کن
که هر یک سوی امتی آمدند	نکو بازدان تا چه پایه بدند
به اجماع امت که شان بد شمار	صد و بیست بار و چهار و هزار
از آن سبید و وسیزده آمدند	که جمله رسولان مرسل بدند
وز آن پنج بودند تازی نب	رسولان فرخ پی مستخب
همه راست بودند و نامی بدند	به نزدیک یزدان گرامی بدند

این ابیات چنان که از سیاق مطلب معلوم می شود از روی متن عربی اساس اقتباس و منظوم شده با وجود این چون عقیده دین او را تایید می کند، نقل شد.

۹- در پایان داستان یوسف و زلیخا می گوید:

بدین گیتی اندر مگرد از خدای  
چو بیتوت باید به دیگر سرای

که باشد هم او خالق بحر و بر	به جای آر فرمان او سر به سر
همه رای و رسم وی آور به جای	به پیغمبر و اهل بیتش گرای
ز دادار یابی همه داوری	گر اینها که گفتم به جای آوری

## نتیجه

اینک که از نقل آنچه مربوط به عقیده شخصی فردوسی در شاهنامه و یوسف و زلیخا وجود دارد، فراغت یافتیم، برای گرفتن نتیجه قطعی به اصل بحث خود بازمی‌گردیم و به مقایسه این سخنان با یکدیگر می‌پردازیم:

بر خلاف غالب شعرای ایران که از روی گفتار ایشان نمی‌توان به عقیده قطعی آنان درباره مذهب اطمینان حاصل کرد، عقیده فردوسی به طور واضح و روشن از روی گفتار او معلوم است - در این نه قسمت که از گفتار او نقل شد، ابدأ مطلبی یافت نمی‌شود که نقیض مطلب دیگران به نظر آید.

نویسندگان شیعه که در سده‌های اخیر به تحریر و استنساخ شاهنامه پرداخته‌اند، چون در دیباچه پس از مدح پیغمبر اسلام ستایش خلیفه‌های او را مشاهده کرده‌اند، به تصور آنکه این مدح سه خلیفه با دوستی اهل بیت نبی تناقض دارد، غالباً دست تصرف در آن ابیات برده‌اند. چنان که نویسنده این سطور از چند نسخه شاهنامه خطی که به خاطر دارد در یکی از آنها که در نیمه اول سده هشتم هجری نوشته شده و در کتابخانه لنین گراد روسیه موجود است، شخصی مصراع دوم بیت مربوط به ابوبکر را خط زده و در بیت دیگر نام عمر را تراشیده و به جای آن نوشته «چو او» و در بیت سوم نام عثمان را هم به همین ترتیب تبدیل به کلمه دیگری کرده است.

در نسخه دیگری که در آغاز عهد صفویان نوشته شده، نام سه خلیفه را خود کاتب به نام علی مبدل کرده است، مثلاً «عمر کرد اسلام را آشکار» نوشته: «علی کرد...» در نسخه خطی دیگری که آن هم مربوط به آغاز دوره صفوی است، کاتب آن سه بیت اول

را حذف کرده است.

یا آنکه در موردی که فردوسی در شاهنامه نام عمر را به احترام یاد کرده، نظیر این اقدام تکرار شده است. در آغاز سلطنت یزدگرد که عمر، سعد و قاص را به رزم ایران می فرستد، شعر شاهنامه چنین است:

چنان بد کجا سر فراز عرب	که از تیغ او روز گشتی چو شب
عمر آنکه بد مؤمنان را امیر	ستوده ورا خالق بسی نظیر
گزین سعد و قاص را با سپاه	فرستاده تا رزم جوید ز شاه

در این سه بیت نویسندگان شیعه گاهی دو بیت اول را حذف کرده و بیت سوم را به صورت «عمر سعد و قاص را» نوشته اند.

گاهی به جای «عمر آنکه بد مؤمنان را امیر» «عمر آنکه بد کوفیان را امیر» به قلم آورده اند. در مقابل اینان دیگران در بعضی نسخه ها این بیت را اضافه کرده اند:

که بد شمع دین و چراغ بهشت  
که در کشور او مرد بی دین نهشت

این تصرفی که به قلم محرزان شیعی در متن شده، برای آن بوده که تصور وجود تناقض در میانه مدح خلفا و توسل به اهل بیت نبی می کرده اند و تشیع فردوسی را مانع آن می شمرده اند که از سه خلیفه نیکو سخن رانند. در این صورت، به پندار آنکه این بیت ها را محرز سنی مذهب تصحیف یا اضافه کرده، به حذف یا تبدیل آن می پرداختند و این مطلب چنان که بیاید در اثر بی اطلاعی ایشان از مذاهب شیعه بوده است. در اینکه بیت های اول در نسخه های قدیمی موجود است، شکی نیست.

نسخه لنینگراد، چنان که از روی عکسی که برای تقدیم به موزه معارف فرستاده اند، معلوم است که کلمه تراشیده شده و به جای آن چیز دیگر نوشته اند.

نسخه دوم محترم ما آقای دکتر سعید خان کردستانی که در قدمت کمتر از نسخه روسیه نیست، مشتمل بر عین ابیات است.

به چند نسخه خطی کهنه دیگر که مراجعه کرده ایم، این ابیات در بیش از نصف آنها

موجود است. در ترجمه عربی بنداری دو بیت اخیر را بدین سان ترجمه کرده است:

«فتنذ امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضوان الله علیه، سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه الی قتالهم.»

که درست ترجمه این دو بیت:

عمر آنکه بد مؤمنان را امیر	ستوده و را خالق بی نظیر
گزین سعد وقاص را با سپاه	فرستاده تا رزم جوید ز شاه

می باشد و خود دلیل این است که در نسخه ای که مبنای ترجمه بنداری بوده، این دو بیت وجود داشته است. در این صورت، این گونه تحریفات و تصحیفات از دستبردهای محرزان چند قرن اخیر می باشد و پس از آنکه اساس مطلب پدید آمد، احتیاجی به این تغییرات نخواهد آمد. آنچه از مقایسه این قطعه های نه گانه معلوم می شود:

- ۱- فردوسی موحد و مسلمان است؛
- ۲- حضرت محمد بهترین پیغمبران است؛
- ۳- اسلام در نظر او بهترین ادیان می باشد؛
- ۴- صحابه و یاران پیغمبر همه خوب و پاک و پرهیزکار بودند؛
- ۵- خلفای چهارگانه را فردوسی می ستاید؛
- ۶- علی از همه یاران برتر است؛
- ۷- از هفتاد شیعه دین اسلام آن شیعه که نبی و علی هر دو در آن دخیل هستند، بهترین شیعه هاست؛
- ۸- شماره انبیا ۱۲۴۰۰۰ است و در آن میانه ۳۱۳ تن پیر مرسل هستند که پنج تن ایشان از عرب بوده اند و محمد ختم پیغمبران است؛
- ۹- فردوسی با وجودی که از یاران پیغمبر نیکو وصف می کند، با ایشان کاری ندارد و خاک پی حیدر و پیرو علی است که شیعه او را وصی پیغمبر می دانند؛
- ۱۰- راه نجات اخروی را در محبت علی و خاندان او می شمارد؛

۱۱- کینه علی موجب عذاب اخروی است:

۱۲- دشمن علی بی پدر و اهریمن است.

پس نتیجه مختصر کلیه ابیاتی که در شاهنامه و یوسف و زلیخا آورده، این است که فردوسی مرد مسلمانی است پیرو محمد و علی. یاران و صحابه رسول را پاک و متقی می داند و خلفای راشدین را می ستاید، مهر آل علی را موجب نجات و بغض ایشان را سبب زیان آخرت می شناسد و علی را از همه صحابه پیمبر برتر می داند، ولی با وجود این از توصیف ابوبکر و عمر و عثمان به خلافت روگردان نیست و از راه های اسلامی آن راهی را که مربوط به نبی و علی است، می پسندد و با راه های دیگر کاری ندارد.

کسی که با اصول عقاید فرق اسلامی و مقالات ایشان آگاهی داشته باشد می داند چنین مسلمانی باید قطعاً از فرقه زیدیه، از دسته شیعه باشد، چه اجتماع این مطالب با یکدیگر و اعتقاد به همه این اجزاء جزء اصول عقاید زیدیان است.

چون مجال بحث کامل در اینجا برای ما نیست، به طور مختصر نظر خواننده را با آنچه در ملل و نحل شهرستانی راجع به زیدیه نقل شده، متوجه می سازیم:

زید بن علی بن الحسین در اصول دین پیرو اصل بن عطا و معتزله بود و اعتقاد داشت که امامت مفضول با بودن افضل جایز است و می گفت که علی بن ابی طالب مهتر یاران رسول است، اما خلافت را برای مصلحتی که مسلمین در نظر داشتند و قاعده ای که برای خاموش کردن آتش فتنه رعایت کردند، به ابوبکر واگذار نمودند تا دل ها که از ضربت شمشیر علی در جنگ های بدر و احد خونین بود، آرامش یابد و جایز می دانست که افضل در احکام به مفضول که پیشوای مسلمانان است، مراجعه کند.

پس معلوم شد که عقیده فردوسی به زیدیه از شعبه های شیعه نزدیک تر از هر مذهب و راه دیگری است. مؤید دیگری نیز دارد و آن موضوع توحید آغاز شاهنامه است که به روش معتزله گفته شده و چنان که می دانیم زیدیه در اصول پیرو معتزله بودند.

فردوسی در آغاز شاهنامه می‌گوید:

به نام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیهان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارنده بر شده گوهر است
بسه پیندگان آفریننده را	نسیینی مرنجان دو بیننده را
نسیابد بسو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه

گفتار شاعر در اینجا درست موافق عقیده معتزله می‌باشد و در هر کجا از شاهنامه که حمد و مدح رسول و علی یا شکایت از روزگار دارد، چون دقت شود، بر مبادی معتزله تطبیق می‌کند. دلیل دیگری که خالی از جنبه استحسانی نیست پس از رنجش از محمود شاهنامه را برداشت و به طبرستان برد، زیرا داعی کبیر علوی در آنجا قیام کرد و مردم که پیش از آن هنوز به اسلام نگرویده بودند، غالباً پیرو او شدند با وجودی که هنوز در عراق سلطنت آل بویه باقی بود و در اصفهان دیالمه خالی از رونق نبودند نیامدن فردوسی به عراق و رفتن او به طبرستان این نظر را تأیید می‌کند که با زیدیه ارتباط عقیده داشته است.

در صورتی که مذهب زیدیه در آغاز امر در خراسان جلوه کرد و بعد ناچار شد که در کوهستان طبرستان آشیانه جوید چه اشکالی دارد با وجود دلیل‌های سابق‌الذکر فردوسی طوسی را مسلمان و شیعه زیدی بدانیم.

حال اگر تا امروز کسی به این معنی اشاره نکرده به واسطه آن است که مذهب زیدی از آغاز سده پنجم به بعد در ایران رو به افول رفت و شیعه اسماعیلیه جای او را گرفتند. این مطلب مسلم است که اگر در سفرنامه ناصر خسرو و یا شعر او اثری از فاطمی بودنش نبود، یا آنکه تخلص نزاری قهستانی و گفتارش نبود، در عهد تیموریان و صفویه ممکن نبود کسی به اسماعیلی بودن آن دو اشاره کند به همان طور که موضوع رافضی و

زیدی بودن فردوسی فراموش شد، اسمعیلی بودن ناصر و نزاری نیز از نظر می‌رفت. خیلی متأسفم از اینکه از طرف مجله مهر خیلی دیر از این ناتوان تقاضا شد که راجع به فردوسی چیزی بنویسد و تا موقعی که شروع به تحقیق و نگارش این مقاله شد، گمان نمی‌کرد نتیجه بحث تاریخی به اینجا رسد که فردوسی شیعه زیدی باشد پس از آنکه خلاصه استقرا و بحث به پایان آمد و بدین نتیجه رسید، دیگر مجال آن نیافت که یکایک مواردی را که در شاهنامه موافق اصول عقاید زیدیه و معتزله سخن رانده است، استخراج کند. امید است که در کتاب مفصل «فردوسی نامه» که از سال گذشته بدین طرف مشغول جمع آوری و تألیف آن بوده و هستم، آنچه را که کمی وقت در اینجا اجازه تفصیل نداد، در آنجا به طور مشروح به نظر علاقه‌مندان به حقیقت و واقع برساند و آرزو دارد که آقایان خاورشناسان و پژوهندگان هر نظری در این باب دارند، اظهار فرمایند تا در نتیجه بحث و انتقاد این جزء تاریک از شخصیت فردوسی روشن گردد.

مأخذ: پنج شاهنامه خطی، شاهنامه چاپ خاور، مقاله آقای ملک الشعراء، مجله اختر،

مقالات کاوه.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی